

فردوسی

تک شماره ۵۰ ریال

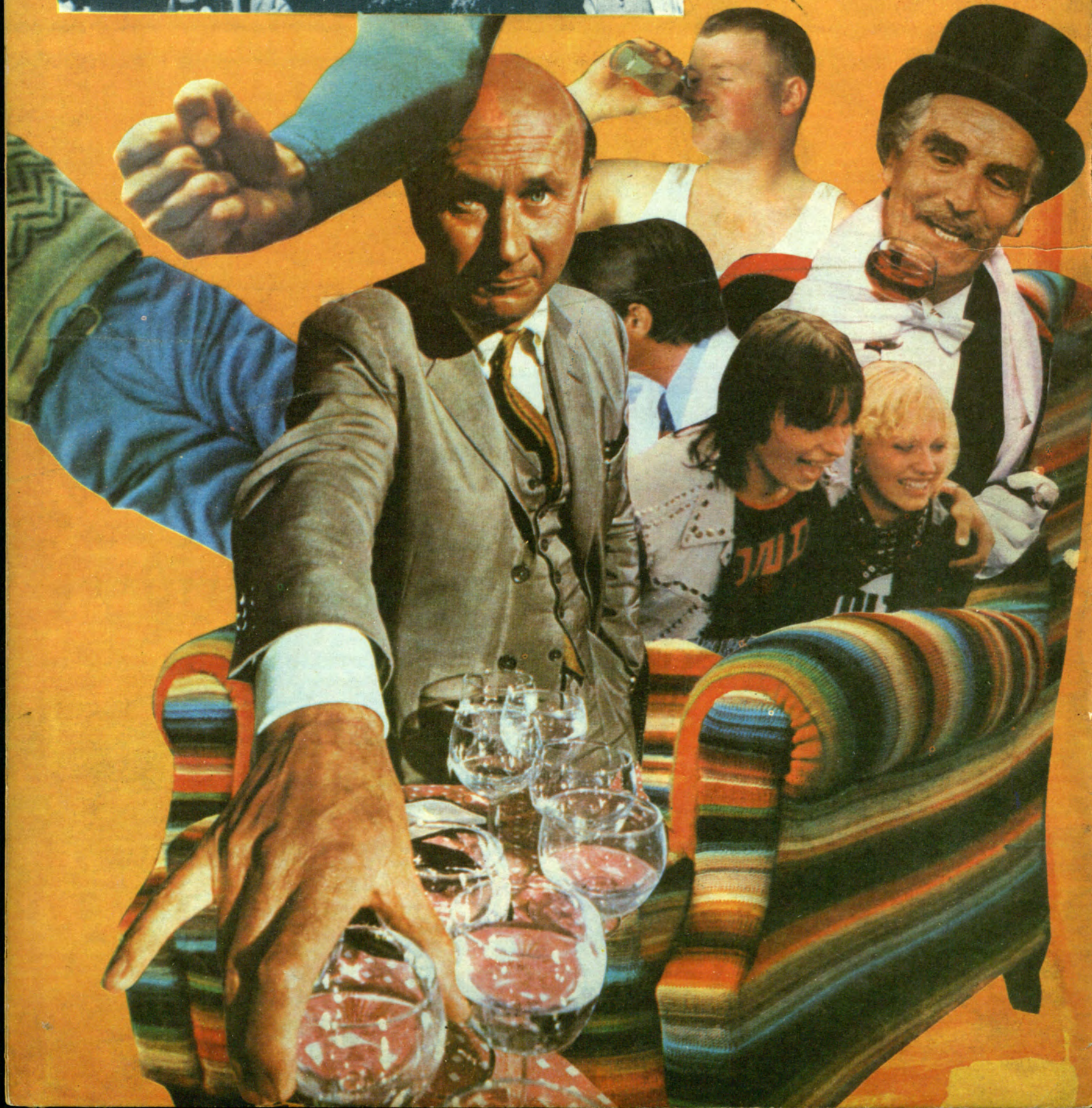
دوشنبه ۴ دیماه ۱۳۵۷

شماره ۹
دوره جدید



مفتخوره‌های خارجی را اخراج کنید

از خواسته‌های مردم ایران



زمستان میره و روسفیدی به بخاریهای اونیورسال میسونه



بخاری گازی اونیورسال مدل ۴۳۲ «متحرک»

- ★ گرمای پر قدرت و مطبوع.
- ★ مجهز به فن دک مخصوص.
- ★ دارای پیلوت و کنترل گاز کربنیک اطاق.
- ★ شیر ایمنی که در مواقع اضطراری جریان گاز را قطع میکند.
- ★ قابل استفاده در اطاق، راهرو، دفتر کار، مغازه و رستوران.
- ★ سرویس مجهز و سریع

بخاریهای اونیورسال
گرمی دلپذیر و ایمنی بی نظیر



راه حل های خشونت آمیز را مردم ما نمی پسندند و دولت نظامی و شیوه‌هایی از این دست، نمی تواند موفق باشد

لزوم آزادی و ایجاد دولت ملی

مجله فردوسی خود گواه کوچکی از آن طرز فکر مردود است. که بارها مردم و مملکت را به بن بست کشانیده و مصیبت آفریده و ناملایمات متعددی را بر آنها تحمیل کرده است.

راه حل سیاسی را بلاشک تمام مردم ما می پذیرند حتی جوانانی که بظاهر آنان را خواستار «خشونت» معرفی می کنند ولی مهم اینجاست که مردم این راه حل سیاسی را در سیمای يك دولت ملی، در قیافه دولتمردان پاك و وطن پرست بپذیرند و باور کنند. آن «باوری» که در سابق يك دستگاه از صدر تا ذیل فاسد و چپاولگر با اجیر کردن عده ای دزد بعنوان همراه، و تکیه بر متنفذین مدالدار و خانواده های منتسب و شرکت آنان در غارت بیت المال از طریق معاملات تجاری و غیر تجاری و مهمتر سهم بردن امیر یا لیسیم ها در به یغما بردن ثروت ملی - از مردم ما سلب کرده است.

«باوری» که ماه ها و ماه ها یا مصون ماندن کارگزاران حکومت و شخص هویدا و تمام وابستگان فاسدش (و حتی فرار دادن و خارج کردن ثروت دزدیده شده آنها) از روح و قلب مردم رخت بر بسته و با بخون کشیدن جوانان و مردمان وطن ما توأم با خشم و ضدیت گردیده است و حق هم دارند.

آنچه مسلم است اینکه مردم بستوه آمده ما هرگز «آتش و خون» را درون خانه خود نمی پسندند، جنگ و نفاق و برادر کشی را در کنار نغمه های شوم امیر یا لیسیم ها، دوست ندارند، اما از همه اینها مسلم تر، آن ها نمی خواهند تحت هیچ شرایطی و هیچ بهانه ای هم، تحقیر شوند. شرف انسانی آنها با ظلم و جور و فساد مورد توهین قرار بگیرد و عشق و علاقه آنها به آب و خاکشان بهیچ انگاشته شود و عاملان تباهی و فساد (و کسانی که آرامش و سلامت جامعه را بر باد داده اند)، همچنان چون سالهای پیش سیمای فہیم و هشیار آنها پوزخند بزنند. مردم مصمم ما خواستار آندتا هر چه زودتر يك دولت ملی تمام خواسته های آنان را یکی پس از دیگری عملی نماید. چیزی که ماه ها است در انتظار آن هستند و دولتهای وابسته آشکارا نخواستند بدان توجه کنند.

ع - پهلوان

تهمت و افترا کسانی را که احیانا با عقاید و نظرات ما یکجور و یکسان و موافق نیستند محکوم نموده و بخیال خود از میدان مبارزه بیرون بیندازیم! هیئت مدیره سندیکای نویسندگان و خبرنگاران (که بایستی مشکل گشای معضلات جراید و مجلات باشد) وقتی خود را «عاجز» از حل مسئله دونشریه خبری عصر تهران دید و نتوانست و قادر ندید تا سرانگشت تدبیر این گر، آسان را باز نماید خود گره های کور دیگری بر آن زد و آخرین تصمیم را عجولانه بدون مشورت کافی در همان بدو امر گرفت تا عملا از فاش گویی عده زیادی از اعضاء خود جلوگیری کند و اعتصاب دونشریه را عمومیتی همه جانبه بدهد. (توضیح اینکه برای نشریه آیندگان که مدیر عامل آن بجرم سوء استفاده و فساد در زندان است و همچنین روزنامه رستاخیز ارگان حزب متروکه رستاخیز اعتصاب مفهومی ندارد).

در هر حال از همان زمان که ما تصمیم به انتشار مجله فردوسی گرفتیم و رابطه خود را با مردم - از طریق انتشار مقالات گویا و آگاه کننده و حقایق جریانات مملکتی - حفظ نمودیم (که تیراژ فزاینده و اقبال مردم گواه آنست) بیه تمام این غرض - ورزی ها و اتهامات را بتن مالیدیم چنانکه از داغ و درفش، هجوم و ضرب و شتم و ضرر و زیان مالی و روحی، آزرده گی قلبی و آواره گی و تهدیدات حکومت هویدا و ساواک نصیری نیز نهراسیدیم و آن زمان خیلی از قلم بدستان مطبوعات ورق بزنید

ملت ایران دیگر اجازه نخواهد داد که شرف انسانی آنها با ظلم و جور و فساد مورد توهین قرار بگیرد

نگاه کوتاهی به ادوار مختلف تاریخ کشور ما نشان میدهد که ایران مملکت راه حل های خشونت آمیز نیست و با اعتقادات - مذهب، سنن، آداب و خوی و طبع مردم ما مغایرت دارد و اگر روش های قهر آمیز نیز توصیه و حتی بمدت کوتاهی اجرا شده اغلب تحمیلی بوده و یا اکتسابی و پیری هم نپائیده که با ناکامی روبرو شده است.

بهمین دلیل دولت نظامی و شیوه‌هایی از این دست نیز نمی تواند موفق باشد و می بینیم که هم اکنون لزوم آزادی و دولت ملی بیش از هر زمانی دیگر چهره میکند و مورد خواستاری مردم است و آن نوع دموکراسی که با رای مردم مستقر میگردد.

در گذشته اگر ما تمام آزادیخواهان یا دستگاه حکومت فاسد و خیانت پیشه و تمام ابزار و آلات و ادوات بیروح آن از در مخالفت برخاسته و چنان مجلس و دولتهائی را مناسب ایران و مردم ایران نمیدانستیم دلیل آن نیست تا مجلسی که با رای مردم بوجود میاید و آن نوع دولتی که بتمایل نمایندگان ملت زمام امور را در دست خواهد گرفت، شایسته ندانیم و بناچار تن به پذیرش دولتی بدهیم که برای ما تجربه نشده و یا تجربه های آن در بعضی از کشورها ناموفق بوده و در کل برآزنده خصوصیات جامعه آزادمآ و طبع آزاد منش مردم ایران نیست. حکومت، سالهای طولانی از فهم این مهم غافل بود و یا بعمد و بنحوی توهین آمیز مردم ما را لایق آزادی و دموکراسی و دولت ملی نمیدانست و حدیث تکراری است که بگوئیم در اصرار و تمعد در این خیانت علنی چه بروز مردم آورد. چه زجر و شکنجه هائی را بر همه آنها که چنین شیوه ای را نمی پسندیدند، زو داشت و در این نابهکاری مفسده آمیز و جنایت بار بالطبع ما را هم مانند سایر مردم بی نصیب نگذاشت و سالها ممنوع القلم کردن سردبیر و نویسندگان و سپس تاراج

ما نه از داغ و درفش و هجوم و تاراج حکومت هویدا و ساواک نصیری ترسیدیم و نه اکنون در نشر حقایق از تهمت و افترای مشتی فرصت طلب، هراس داریم

تصمیمی عاجزانه برای ادامه خفقان

شده و یا در معرض سلیقه‌های عوضی قرار گرفته و برخلاف اساسنامه سندیکا، گروهی از اعضاء خود را در بولتن سندیکا - که حالا بصورت يك نشریه متنوع و پر مطلب منتشر میشود - مورد «اتهام» قرار داده و با اعلام نوعی «اختناق» بعنوان فرمان «تحریم» با انتشار نشریات و مجلات نه تنها بمخالفت برخاسته بلکه می کوشد در نوع تفکر و انتخاب مردمی که مطالب را میخوانند - و خود قاضی عادل برای قضاوت هستند - خدشه وارد نماید و پیداست که این برخلاف تمام موازین اخلاقی و اصولی راستینی است که ظاهر اسدیکای نویسندگان و خبرنگاران خود را متکی بدان می داند. تفاوت سلیقه هرگز نبایستی منجر به ایراد نوعی ضرب و جرح حیثیت و آبروی مردم گردد و بسا

مردم ما با راه پیمائی هشیارانه و مصمم خود که مورد اعجاب جهانیان قرار گرفته است نشان دادند که از آگاهی سیاسی سرشاری برخوردارند و در مبارزه برای رهایی از قید و بند ظلم و فساد و استعمار بذهن فعال، نیروی ایمان و قدرت خلاقه خود متکی هستند.

با اشاره به این قدرت و ترقی و تعالی و بالاخره پیروزی در این مبارزه است که ما نشر و ترویج هر گونه تهمت و افترائی را از سوی گروه های کوچک و یا عده ای فرصت طلب - که بفاصله چند هفته «رنک» عوض کرده و خود را در صفوف مردم پنهان کرده اند - غیر ضروری و حتی مردود میدانیم و متأسفیم که از این بابت «هیئت مدیره سندیکای نویسندگان و خبرنگاران» اسیر احساسات

نگاه‌های دیگر

ماموریت بخارج!

سفر بخارج و اقامت در دیاری دیگر برای صاحبان زرزور از جمله «تور»های اعیانی وخلق‌الساعه نیست که چپاولگران بطور خصوصی براه انداخته‌اند و در گذشته نیز یکی از «موهبت»های دستگاه آنهم بصورت «هدیه» برای نورچشمی‌ها و دوستداران و اجیران حکومت بود که این شانس را بصورت‌های گوناگون و بعنوان «مشاغل من در آری» در امریکا و اروپا و سایر بلاد خوش آب و هوای دنیا بامزایای هنگفت وهوش‌ریا به آنها میدادند. بدین ترتیب است که بسیاری «هیئت‌های نمایندگی» و «سفارتخانه‌ها» با ابوابجمعی بسیار و بودجه فراوان در کشورها و شهرهای جهان به بودجه دولت آوار کرده‌اند که معلوم نیست کارشان چیست و از «منافع» کدام افراد و اتحاد ملت‌در آنجا حراست می‌کنند و اصولا ما چه نقشی در آن کشورها داریم؟ تازه در کنار این «مراکز دیپلماسی» اغلب دستگاه‌های مملکتی نیز مستقلا خود در شهرهای اروپا و امریکا (بستگی بمرکز تقریحات وعیش و عشرت آن دارد) دفترهای نمایندگی براه انداخته‌اند که در واقع رفتن به این ماموریت‌ها - صرف نظر از مزایای مالی بی‌حد و حساب آن - نوعی «تمدن اعماب» و استراحت محسوب میشد و جمعی از نخبگان حکومت فاسد نیز بطور «مادام‌المر» این پست‌ها را بعهده داشته‌اند از جمله برادر هویدا و چندتن از منسوبان خانواده‌های معروف که ترجیح داده‌اند حتی برای یکروز هم در «وطن» نباشند مبادا که آزرده شوند! «خانه ایران» نمونه کوچکی بود که منحل شد و از جمله مراکز راهنمایی «رجال مملکت» و فرستاده‌های حکومت برای اینکه هرچه

بقیه: تصمیمی عاجزانه

ترجیح دادند که در کنار ما نباشند ومانیز بهیچوجه نخواستیم آنها را آزرده کنیم، گرچه گله‌مند بودیم ولی بخاطر گروهی از زحمتکشان مطبوعات که در آن موقعیت مسائل صنفی را ارجح بر طرح سانسور و خفتان مطبوعات میدانستند در قبال سندیکائی که دست روی دست گذاشته بود، سکوت کردیم. در هر حال این شیوه مذموم و کینه توزانه هیئت مدیره سندیکا در مورد تعداد زیادی از اعضاء خود که مرارت‌ها برای برپائی آن کشیده‌اند، مورد اعتراض است و ما در موقع مقتضی اعتراض خود را بشکل دیگری عنوان خواهیم کرد.

«عضو قدیمی سندیکای نویسندگان و خبرنگاران، سردبیر مجله فردوسی، عباس بهلوان»

بیشتر از «مواهب آنچسانی پاریس» و سایر شهرهای فرانسه لذت ببرند و در این ردیف چه بسیار است که بایستی برجیده شود. گوا اینکه حضرات طی این مدت بقدری برده‌اند و اندوخته‌اند که ترجیح خواهند داد همانجا بمانند و شکرگزار دولت منحوس باشند که طی سالها ثروت ملی و انسانی ما را بیاد داد.

اعتراض انسانی

مردم آنقدر عقده بدل دارند که برای بیان اعتراض خود «حادثه» خاصی را نمی‌خواهند تا بهانه کنند و یا دست به اعتدال بزنند چه برسد به اینکه گاهی اوقات ماموران حکومت هم باصطلاح میخواهند خودسرانه «تصمیم گیرنده» باشند و در نتیجه فاجعه می‌آفرینند چنانکه در بیمارستان شاهر ضای‌مشهد فاجعه خلق کردند و وحشیانه به کادر پزشکی این بیمارستان حمله بردند و آنجا را بخون کشیدند که با خشم و نفرت جامعه پزشکی روبرو شد. آنها اعتراض خود را براه بیماری ابراز داشتند و مردم هم با آنها مشارکت کردند و در چند مورد پزشکان بقدری ناراحت بودند که چند روزی دست به اعتصاب زدند و از دیدار بیماران خودداری ورزیدند اما همیشه گویاترین تصمیم نمی‌تواند «اعتصاب» باشد هر چند که ناراحتی بسیار باشد بخصوص برای کسانی نظیر پزشکان و نویسندگان و روزنامه‌نگاران و بعضی از مشاغل دیگر که نگرانی و ناراحتی مردم را تشدید میکنند و خوشه‌ان آمد که شنیدیم پزشکان مراغه پس از راه بیماری و اعتراض خود اعلام کردند که ۲۴ ساعت برایگان مردم را معاینه و نسخه خواهند نوشت.

ناگفته خود پیداست که این عمل انسانی خیلی بیشتر، همیستی ایجاد می‌کند تا اقداماتی که هر چند در راه هدفهای ملی است ولی مردم را دلگیر و ناراحت میسازد و در آنها تردید و خستگی بوجود میآورد.

منابع ملت ایران

غصب اراضی دولتی بخصوص تقسیم اراضی جنگلی در شمال میان اعوان و انصار حکومت و خدمتگذاران دولت های فاسد کم نبود که اطلاع یافتیم چند کارخانه چوببری و کاغذ سازی در شمال ساکنان این منطقه را تحریک کرده‌اند که درختهای جنگلی را قطع و در اختیار آنها بگذارند و پولی بگیرند یعنی دارند از بازار آشفته سوءاستفاده می‌کنند و تبلیغ و ترویج که درختهای جنگلی مال مردم است؟! درختان جنگلی مثل تمام منابع دیگر میهن ما از جمله ثروت ملی است و همچنان اراضی جنگلی وساحلی که هفت و مجانی به منتفدین و جیره خواران حکومت بخشیده‌اند، مال مردم است. اما همچنان که مردم ما باید در حفظ منابع ملی خود در معرض وسوسه بر باد دادن آن نباشند، می‌بایستی آن اراضی نیز به ملیت باز گردد و ویلاها و هتل‌ها و تاسیساتی که در آن ایجاد شده است بسود مردم ضبط گردد.

نفت و بنزین

خواننده مجله‌ما انگار توصف نفت بستوه نیامده و نفت را بچند برابر قیمت از بازار سیاه نخریده و بی بنزینی نکشیده که تلتن میزدبابت اینکه چرا نفت و بنزین را ارزان نمی‌کنند. یادتان هست گران کردن نفت و بنزین یکی از آن تصمیم‌های بی‌شعورانه‌ای بود که گرانی را در تمام سطوح بوجود آورد و کار ارزاق و اجناس مورد لزوم مردم را به فضا حیت اطاق اصناف کشاند و خرید از کشورهای خارجی بصورت يك مهر درآمد هنگفت برای واسطه‌های دولتی بود و چاق و چله کردن وزیران و سایر دست‌اندرکاران، خیالشان راحت که مثل آندو مامون وزارتخانه وقت «گاف» کردند و دستشان رو شد، هوای آنها را دارند

عواملی که موجب تاخیر چاپ و انتشار مجله میشود باتشکر و معذرت

عده‌ای از خوانندگان عزیز ما که هر دوشنبه بیتابانه انتظار مجله هستند، در مورد تاخیر آن بوسیله تلفن و نامه جويا شده‌اند که باید توضیح بدهیم که معمولا اکثر کارهای چاپ مجله در شب انجام می‌گیرد که برای این منظور دو عامل سبب رکود کار چاپ میشود: یکی خاموشی برق و دیگری ساعات منع عبور و مرور است. از طرفی در هفته‌های اخیر مرتب به میزبان تیراژ مجله افزوده شده است که مجموع چاپ آن به ساعات زیادی در هفته نیاز دارد و مابناچار مجله را در همین تعداد آن (که تابحال برای يسک مجله سیاسی واجتماعی در ایران بی نظیر بوده است) متوقف کرده‌ایم.

عده زیادی از دوستان هم تقاضای تجدید چاپ شماره‌های گذشته دوره جدید مجله را کرده‌اند که فعلا - با وجود اینکه تمام امکانات چاپخانه در گرو چاپ هفتگی مجله است - بر ایمان مقلوب نیست و در آینده ترتیبی میدهم تا دوره آنها ناقص نماند.

و دیدیم که حضرات با سلام و صلوات هم تبرئه شدند.

در هر حال فعلا که نفت و بنزین کلی قدر و منزلت پیدا کرده و مردم همین قدر که بتوانند با ساعتها معطلی آنرا بدست بیاورند خوشحالند و چندان بفکر قیمت آن نیستند و البته در فرصتی که دیگر این دغسه‌ها را نداشته باشند صدالبته که پائین آوردن آنچه روی نفت و بنزین بنا رواکشیدند، میتواند گشایشی در کار مردم باشد و مبنائی بر تنزل قیمت‌ها.



مجله فردوسی

روز انتشار، دوشنبه هر هفته

صاحب امتیاز و مدیر مسوول

نعمت‌الله جهانبانویی

سازمان چاپ مازگرافیک تلفن: ۸۲۶۴۵۰

صندوق پستی اختصاصی مجله فردوسی

۱۱۱۰۵۲

دفتر جدید مجله فردوسی

خیابان روزولت جنب سینمادیاموند

(کوچه سلم) - پلاک ۳۲ ساختمان

ایرانستون - تلفن‌ها: ۸۳۷۲۰۰ -

۸۳۹۱۱۲

ارزش اینهمه احساسات

لیست کاندیدا های

فراگسیپون سابق نهضت ملی

در صفحه ۳

کتر مصدق
اول تهران میثود
در صفحه ۲۲

انتخابات...

با این عجله که پیش می رود بطور مسلم علتی داد هیچ دوره ای باین سرعت و تندی جریان انتخابات است ، تا آخر این هفته بطور قطع تکلیف به نماینده مجلس روشن است ، یعنی معلوم و قرار ها درست بوده و بوعده ها عا

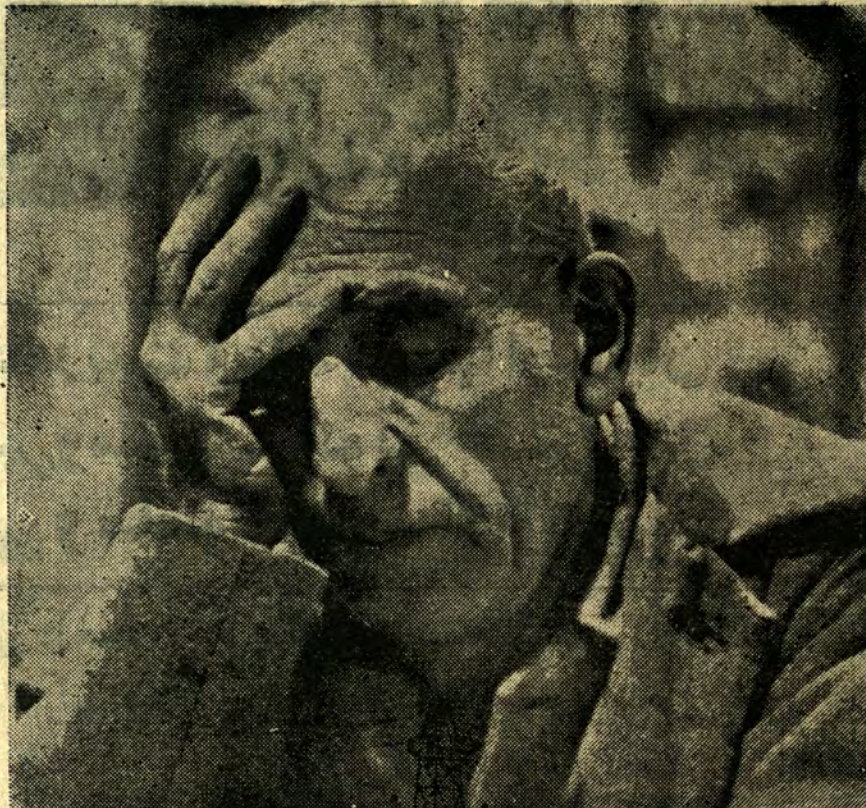
مجله و خواندن مطالب ، ما را مورد تشویق و تائید قرار میدادند .

ما برآستی خوشحالیم پس از سالیان طولانی موجی پیدا شد و فرصتی بدست آمد تا باز هم این صدای های نجیب و دوست داشتنی را بشنویم و قیافه دوستدارانی که چین و چروک زمان در آن نشسته است ، ببینیم و مزد خدمت خود بمسردم را بگیریم .

واما ذکر این نکته هم ضروری است که ما در نقل و چاپ گذشته مجله و آنچه که نویسندگان مادر موقعیت های خطیر و سخت و در مراحل دشوار از فعالیت مطبوعاتی خود انجام دادند ،

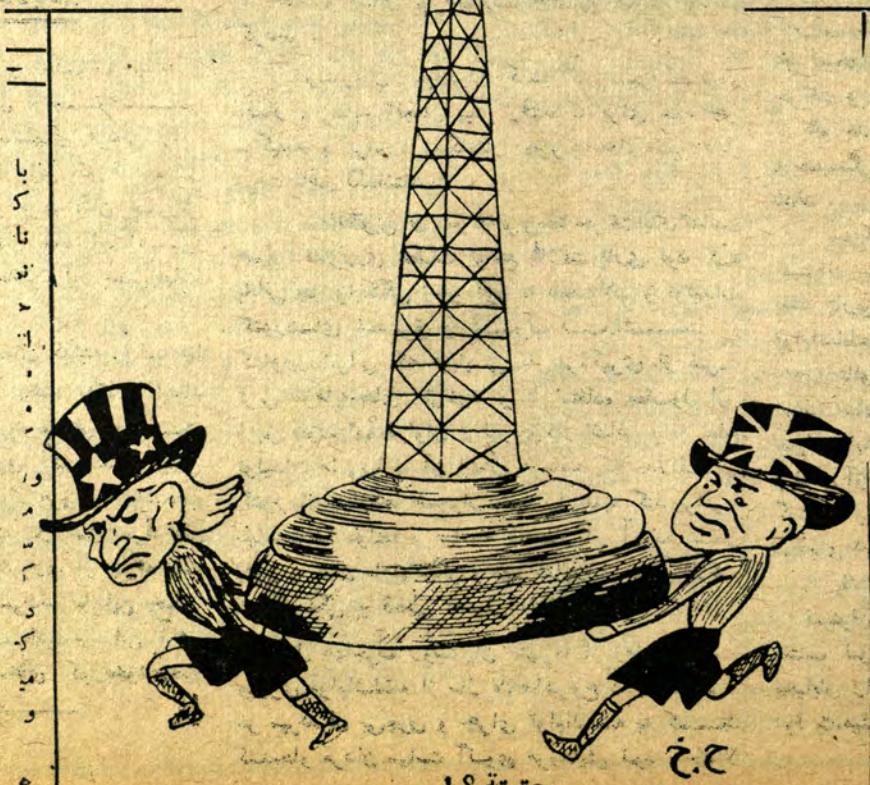
نخواستیم خویشان خویش را توجیه کنیم زیرا همه آنچه در دوره جدید مجله آمده است و مردم ایران خوانده اند خود نشان دهنده راه و روشی است که اختیار کرده ایم و گواه بی چون و چرایی برای اینکه چرا نیابستی در این مرحله از زمان خاموش بمانیم . با اعتقاد ما روزنامه نگار وظیفه ندارد در جنگ - جنگی که همیشه برای روزنامه نگار وجود دارد و تنها شکل و بقیه در صفحه ۴۱

فردوسی - صفحه ۵



با این همه استقبال و نیاز جامعه نمی توانستیم بیش از این بعنوان همدردی با اعتصاب دو موسسه مطبوعاتی ، خاموش بمانیم

چنانکه پیش بینی میکردیم چاپ روی جلدی از دوره های گذشته مجله فردوسی و سخن صمیمانه ما بدل خوانندگان جوانان خوش نشست و برای خوانندگان قدیمی مجله نیز سرشار از خاطره هایی بود که با یادآوری آن انگ شوق در چشمانشان انباشته شد ، خوانندگانی که در آن روزگاران در صف انبوه دوستداران فردوسی ، خود جوان بودند با آمل و آرزوهایی که در آن روزگاران بسختی آسیب دیده بود ولی هیچگاه از قلب و روح آنان جدا نشد و اکنون با گذراندن ۲۵ سال که از آنجریانات گذشته (و از دوران جوانی دور شده اند) ولی دیدیم و شنیدیم که ارتعاش صدا و التهاب گفته ها بهمان صمیمیت و صداقتی است که آن زمان پس از چاپ



حقیقه؟! ...

خط حرکت دولتها



اگر آن افکار ارتجاعی ضد مردمی را از مغز خود دور میکرد و اندکی اندیشه میکرد که در کنار يك حرکت حساب شده تکنولوژی میتواند يك سیاست درست کشاورزی را هم پیاده نمود و وضع اسفناك کشاورزی حاضر بوجود نمی آمد تا اینکه منصور روحانی نامی پس از حدود سی سال آنچنان خط بطلان بر کشاورزی مان بکشد که حتی جز نامی از آن باقی نماند.

اگر قوام السلطنه باعث کوچ حدود پنجاه هزار کشاورز (تنها از استان آذربایجان) به شهرهای دیگر نمیشد دو سال بعد یعنی سال ۱۳۴۹ واردات کشور (تنها از ایالات متحده) به بیست برابر بیشتر از صادرات بالغ نمیکردید. چه چیزی میتواند عامل کوچ پنجاه هزار کشاورز زاده بشهر باشد بجز يك سیاست غلط و نادرست کشاورزی؟

و متأسفانه هیچکدام از دولتهای بعد حتی نخواستند و یا شاید خواستند اما نتوانستند حداقل تحرکی را در این خط حرکت ایجاد کنند. شاید دولت ها نمیخواستند این واقعیت را دربانند که مسیر حرکت و جنبش دهقان و کارگر و کارمند و دانشجو از هم جدا نیست و این عدم واقعیت سبب وابستگی و همبستگی هرچه بیشتر گروهها و جناحها بهم شدند.

سرکوبی جنبش دموکراتیک يك جناح کارگری نمیتواند بر روی دیگر اقتدار اجتماعی بی تاثیر باشد تاریخ عصر حاضر نمایانگر این واقعیت است. قوام السلطنه که تنها ۵ روز از ۲۷ تیر ماه سال ۱۳۳۱ تا اول مردادماه همان سال در مقام رئیس دولت بجای خدمت خیانت کرد ارتش را بخوابانهای تهران ریخت و جنبش ضد استعماری اعتصاب حق و فدای آزادیخواهی مردم را با توپ و تانک و مسلسل پاسخ گفت، این کشتار وحشیانه که بعدها الگوئی برای دولتهای دیگر شد دولتها را به بن بست کشانید.

يك حرکت صحیح اجتماعی گروهی از مردم را نمیتوان بدون حسابگری دقیق به جنبشهای نامردمی منتسب نمود. ریختن ارتش به توسط قوام السلطنه بخوابان را فقط در پنج روز قیامتمندی در مقام رئیس دولت نمیتوان يك عمل درست سیاسی تفسیر نمود.

بقیه در صفحه ۴۱

خط حرکت نادرست و غلط دولتها از سالیان دور و در مقیاسی وسیع با سرکوبی جنبش های مردمی و سلطه خفقان، آغاز گردید

دولتمردان کج اندیش در مسیر ترور افکار و عقاید، چنان پیش رفتند که برای خود جز سرگیجه و برای آیندگان جز ویرانه های غیر قابل مرمت باقی نگذاشتند.

باز شده و مسائل و مضامین اجتماعی متلاشی و نابود کردند.

دولتمردان کج اندیش گذشته در مسیر ترور افکار و عقاید آنچنان پیش رفتند که برای خود جز سرگیجه و برای آیندگان جز ویرانه های غیر قابل مرمت باقی نگذاشتند.

غلطترین و بیراهه ترین خط حرکت اینان کشاندن مسیر کشاورزی مملکت بوضع فلاکت باری بود که پایانی جز وابستگی زجر آور به محصولات و تولیدات کشورهای ششرق و غرب نداشت.

کشاورز ایرانی که میبایستی با بهره گیری از غنی ترین سرمایه های ملی خود و با استفاده معقول از زمین خوب آب فراوان و نیروی کار انسانی وافر سطح تولیدات ملی را به آن اندازه برساند که حداقل تولیدات کشورهای نیازمند همجوار خود را تغذیه کند بر اثر سیاست غلط دولتها و بواسطه باحصار در آورده شدن زمین و چهار عامل دیگر و مهم کشاورزی بوضع فلاکت بار گرسنگی و قحطی تحمیلی افتاد.

سیل مهاجرت روستائیان بشهرها از زمان نخست وزیر قوام السلطنه از سال ۱۳۲۷ شروع شد شاید اگر سر سرده گی بی چون و چرای قوام السلطنه به کمک کنندگان و مردان سیاست آنسوی مرزهایش نبود احتمالاً

از: محمد - فیر و زبخت

در يك دوره ترور افکار و اختناق ۶ ساله از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۱ دولتهای ارتجاعی و سرسپرده در مقیاسی وسیع جنبشهای مردمی را با اصطلاح سرکوبی کردند غافل از این که ما حاصل این سرکوبی (حرکت مردمی) و بزم آنان شورش مردم چیزی نبود جز يك خفقان حاد اجتماعی که میتوان انگیزه اغتشاشات زمان حاضر را در بعضی جهات از آن سر منشاء دانست.

خط حرکت نادرست دولتهای گذشته را نه تنها دولتمردان از هویدا بعد تغییر ندادند بلکه با ایجاد کج راههای غلط ارتباطی آنها با خط اصلی حرکت دولت خود پیوند زدند. بر روی آتش نفس گیر ترین بحرانهای اجتماعی خاکستر سرد روزمان با شیدند و این آتش مشتعل در بطن را که در اصل جرقه های پیش نبودند در مسیر تحول و باروری از جرقه به لهیب سرکش بورژوازی فراموشی سپردند با این خیال خام که شاید دستی یا وراز غیب آب بر این آتش مشتعل بیاشد و شاید این گرمهای کور بخودی خود

ملتی که در راه آزادی قیام میکند، در راه کمال انسانی قیام کرده است

کسانی که طالب حکومت دموکراسی، و طالب قرارداد داشتن «قدرت» در دست مردم هستند، هیچ نوع استبدادی نمی پذیرند

دکتر رحمت مصطفوی

ملت و قدرت (۶)

کمتر زیبایی و شکوه و عظمتی به زیبایی و شکوه و عظمت ملتی است که برای احقاق حق و استقرار آزادی و عدالت برخاسته است. کدام کوه سر به فلک کشیده ای، کدام دریای خروشان، کدام دشت سر سبز، کدام گلستان بهشت آسائی، به زیبایی و شکوه و عظمت این صفوف فشرده و این انبوه مردمی است که با چشم پرفروغ و مشت گره کرده در خیابانهای ایران راه افتاده اند و جان بر کف، حقوق از دست رفته خود را، حقوق انسانی خود را، حقوق خداداده خود را میخواهند؟

نیک که بیندیشیم ملاحظه میکنیم که فقط چشم مانعیت که در مقابل این زیبایی و شکوه و عظمت خیره میشود و اشکبار می شود، و فقط گوش ما نیست که این خروش را چون رعد در دل و روح ما میترکاند و ارکان وجودمان را به لرزه در می آورد. نیک که بیندیشیم ملاحظه میکنیم در آزمایشگاه عقل نیز، در نهایت خونسردی و دقت و خرد بینی و تحلیل موشکافی، قیام مردم دادخواه، زیبای زیبایان است، و عالیترین مظهر شکوه، و پر معنا ترین تجلی عظمت. زیرا چیست کوه سر به فلک کشیده، وقتی قد انسانها پیرامون آن خمیده است، و چیست دریای خروشان، وقتی چشم و دل انسانها در کرانه آن خفه و خاموش است، و چیست گلستان بهشت آسا، وقتی بوته وجود انسانی دیگر گل نمیدهد؟ با انسان است که زیباییها به وجود می آید و کشف میشود و اختراع میشود. بی انسان، و یا با نیمه انسان و ثلث انسان و ربع انسان، زیبایی وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد.

و نکته ای دیگر: نوع انسان بر روی کره زمین ماموریتی دارد. انسان چنان ساخته شده است که خود را روبرو به کمال میبرد و با خود دنیا را روی به کمال میبرد. و چگونه انسانها میتوانند این ماموریت را انجام دهند اگر از انسانیت بیفتند؟ انسانها چگونه میتوانند روبرو به کمال بروند اگر انسانیتشان ناقص شود؟ آزادی، شرط اجتناب ناپذیر شکوفائی است، و بی آزادی، انسانها چگونه میتوانند شکوفا شوند؟

ملتی که در راه آزادی قیام میکند در راه کمال انسانی قیام کرده است. چه زیبایی، چه شکوهی، چه عظمتی از این بالاتر هست؟

و حالا، بلافاصله و باخشونت، بایدهمداری بدهم. چند صد هزار و یک میلیون و دومیلیون که سهل است، اگر همه سی و شش میلیون جمعیت ایران، با کودکان شیرخوار و سالخوردهگان علیل، از این سر خیابان شاهرضا به آن سر خیابان شاهرضا بروند، و همه دنیا هم شاهد این جنبش و اصالت آن باشد، ولی در آخر خیابان شاهرضا از هم جدا شوند و هر کس به خانه برود بدون اینکه از این تجمع ملی «اراده» معینی ظهور کند، و «قدرت» برای اجرای این اراده متبلور شود و شکل یابد و مستقر شود، هیچ دردی از ملت دوا نخواهد شد.

ذکر این حقیقت را، با همین خشونت، از این جهت لازم میدانم که یک نوع «طرز فکر استبدادی» هنوز در این اواخر قرن بیستم و هفتاد و اندی سال پس از انقلاب مشروطیت خودمان، بر ماحکم فرما است.

این طرز فکر از این قرار است: سالیهای متممادی دستگاه ظالم و فاسد و بیرحم و حق کش و سودجو و حریصی بر این کشور حکم فرما بوده است، و حالما جمع شده ایم تا با مبارزه، با فداکاری،

با کشته داد نوزخمی دادن و زندان رفتن و زجر کشیدن، این دستگاه را واژگون کنیم. این کار را انجام میدهیم تا بعد دستگاه دیگری زمام امور را در دست گیرد و کشور را اداره کند.

برای اینکه روشن شود این طرز فکر تا چه اندازه استبدادی است بیایم و بهترین شقوق را تصور کنیم.

فرض کنیم که اولاً مردم موفق شوند دستگاه ظالم و شقی و فاسد ریشه کن کنند به طوری که اثری از آثارش نماند. از این بهتر که نمیشود دیگر. و ثانیاً فرض کنیم که زمامدارانی که بعداً سر کار می آیند صالح ترین و بهترین و سازنده ترین زمامداران دنیا باشند، و طی چند سال کوتاه چنان بهشتی از ایران بسازند که دنیا حیران بماند. بهترین موسسات آموزشی و بهترین دستگاه بهداشتی و بهترین نوعی نقاط مملکت را بهم وصل کند و در دسترس آید و راه و راه آهن به بهترین نوعی نقاط مملکت را بهم وصل کند و در دسترس همه باشد، و مواد غذایی، اعلی و فراوان، در اختیار همه باشد، و خلاصه همه چیز و همه چیز به بهترین شکل ممکن در آید. دیگر از این بهتر که نمیشود؟

خوب، این را میگویند حکومت استبدادی! فقط یک صفت به کلمه «استبداد» اضافه میکنند و میگویند: «استبداد صالح».

این دموکراسی نشد.

این آزادی نشد.

این حکومت مردم بر مردم نشد.

این قرارداد رفتن کار مردم و سر نوشت مردم در دست مردم نشد.

خیلی معذرت میخواهم که باز باید تعبیر خشن دیگری به کار ببرم. چنین دستگاه استبدادی صالحی در حکم چوپان خیلی مهربان و خیلی با وجدانی است که با نهایت علاقه و صمیمیت از گوسفندان خود نگهداری میکند، غذا و علوفه کافی به آنها میدهد، مرتباً دامپزشک می آورد و آنها را معاینه بهداشتی میکند و بیمارانشان را درمان می کند، آنها را از سرمای زمستان و گرمای تابستان در امان نگاه میدارد، و گاه و بیگاه دست نوازش بر سرشان میکشد.

این زندگی خیلی خوب و عالی حیوانی است.

این زندگی انسانی نیست.

زمانی بود، البته، که کلمات آزادی و حقوق انسان و قانون به گوش کسی نخورده بود و این مفاهیم در فکرها و روحها وجود نداشت. در آن زمانها هر وقت مردم یوغ حکومت خیلی شقی و خیلی ظالمی را مدت زیادی تحمل میکردند و دیگر طاقت تحمل نداشتند و «جان به سر» میشدند، «بلوا» میکردند. «بلوا» این بود که برپا میزدند و از جان بگذردند حکومت ظالم و شقی را بر اندازند. و وقتی موفق می شدند که حکومت ظالم را بر اندازند چون حتی یک لحظه به فکرشان نمیرسید که حکومت را میتوانند خودشان تشکیل بدهند، که حکومت مال آنها است، حق آنهاست، لازمه زندگی آنها است، چون این حقایق به فکر کسی نمیرسید، این بود که شخص دیگری را به حکومت بر میداشتند و بعد دست دعا به درگاه باری تعالی بر میداشتند که این حاکم جدید، ظالم از آب در نیاید، و اگر هم ظالم شد، به اندازه دستگاه قبلی ظلم نکند و ظلمش قابل تحمل باشد.

اینست استبداد. اینست «راه رهائی از ظلم استبدادی»، و اینست «راه حل استبدادی».

فریادی که بی اختیار از حلقوم میجهد، دستوری است که لنین در ۱۹۱۷ میداد:

«مردم، شوریها را تشکیل دهید».

عیب کار لنین در این بود که این دستور را با نیتی میداد که در آن تضاد بود، و این دستور پرتضاد بعدها تبدیل بقیه در صفحه ۳۵



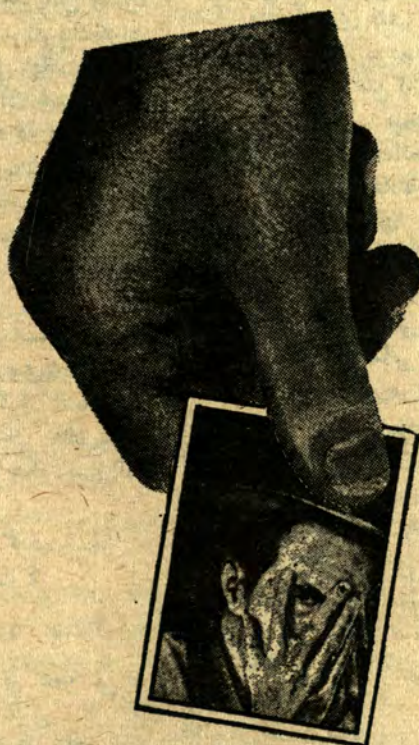
استقبال از مهاجرت برای فرار از برزخ زندگی زناشوئی

از کشورانگلستان رها کرده است. زن نیز این «رهائی» را با طیب خاطر پذیرفته و همراه بایک کلفت ایرانی در یک خانه مجهز به انواع وسائل رفاهی زندگی می کند. شوهر ماهی یکبار به خانواده مهاجرش سر می زند. کمبودهای آنها را تامین می کند. آنها را به گردش ها و مسافرت های کوتاه مدت می برد و پس از آنکه با آنها چندین و چند عکس خانوادگی می گیرد دوباره به ایران بازمی گردد. ظاهر قضیه اینست که شوهر فداکار خواسته لاقل زن و بچه اش را به قول خودش، از جهنم دره ایران نجات دهد! ... اما واقعیت قضیه اینست که در سال های اخیر به پول رسیدن ها، به نوعی طلاق غیر رسمی و شاید بشود گفت «نامرئی» دست یافته اند که در پناه آن هم می توانند آبروداری کنند و ننگ طلاق را بر پیشانی خود نپذیرند، هم حرمسرداری کنند و پایه های حرمسرا را - که در مجموعه های قانونی سست شده است - برشالوده پرتوان اسکانس، همچنان محکم و استوار نگاهدارند. بینیم در این رهگذر و در پرتو راه حل بنام مهاجرت، خانم مهاجر در مسیر مهاجرت چه درمی یابد و سرانجام در هجوم معتقدات سنتی و مشاهدات ضد سنتی، کدام طریق را برمیگزیند؟

زری خانم، زندگی روزانه اش عبارت است از روبراه کردن زندگی بچه ها، قدم زدن در پارک ها، عشق کردن با گوشت ها و سبزیجات و میوه جات پاک شده و بسته بندی شده و برخورداری از انواع خدمات شهری که البته برای یک زن خانه دار بی نهایت جذاب است... اما در عمق زندگی جدید زری خانم، واقعیت های گزنده ای هم وجود دارد که بکسی با آینده نگری های شوهر مغایر است و بکلی با ظواهر خوش آب و رنگ زندگی روزانه زری خانم در تضاد است. زری خانم در حقیقت در پارک ها قدم نمی زند تا هوای تازه و خوش را بپسیند بکشد و از فکرستن بر مرغابی های آزاد و کبوترهای دست آموز، لذت ببرد. او پارک های سرسبز و با صفای موطن جدید را برای گریستن ها و هقهق کردن های خود دوست می دارد. در آنجا هست که می تواند دور از چشم بچه ها هر چه می خواهد گریه کند و حتی

مهاجرت ... طلاق غیر رسمی

زری خانم را شوهرش با یک روسری وسهتا بچه که بزرگترین شان در نیمه راه دبیرستان است و کوچکترین شان تازه به دبستان پاگشوده، در گوشه ای



مهاجر ایرانی،
کز کرده
پشت دیوار ملیت
از: مهر انگیز کار (۵)

اشاره: سخن بر سر مهاجر ایرانی است. مهاجرتی که رد پای او در این سلسله مقالات دنبال می شود، یک سرگردان سیاسی است. او سوای اشراف زادگانی است که از دیر باز راه فرنگ را مثل کف دست می شناسند و با تمام مراکز تجارسی و فرهنگی و سیاسی غرب، لاس می زنند. مهاجرتی که در مراکز این گزارش ها قرار دارد. برآستی فرنگ ناشناس است و از جمله عوامل پریشانی و اضطراب او یکی هم اینست که دیربرزخی از زندگی سنتی خانوادگی و زندگی آزاد جنسی سرگسیخته می گیرد. او نه چندان ثروتمند است تا بتواند زیر سایه جهان وطنی و بی وطنی در اطراف جهان بیساید و نه چندان محتاج زیستن در این آب و خاک است که هرگاه قدم فراتر از مرزها بگذارد، از گرسنگی بمیرد!... ریشه های عاطفی او همچنان با سنتی ترین محلات تهران و شهرستانها پیوند دارد و تظاهرات او آتقدر قشری و افراطی است که در مواجهه با پدیده بفرنج مهاجرت خود را می باززد و چون نمیتواند در عمق نهاد های زندگی غربی، خود را رها کند، ناچار در حاشیه وطن جدید جا خوش می کند و گاهی که چشم بر چشم مسافری از ایران می دوزد، در تظاهر به خوشبختی و آسودگی بسیار افراط می کند. میهنش در جیب های او، فقط مثنی اوراق بیادار چپانده و تحت فشار بمباران حرف و

کلام توخالی، او را در جغد حقیری از فرهنگ سیاسی نگاه داشته است. حضور این نوع مهاجر ایرانی را در جهان مدیون دولت های هستیم که در سال های و فسور «پول» به تولید و تکثیر او همت گماشتند و رشته های پیوند با «ملیت» را چنان در وجود تازه به دوران رسیده ها فاسد کردند که به تدریج ریشه ی مهاجرت در متن تمام مشاغل مبتنی بر حق دلالی و بازر و پشروشی تباور شد.

مهاجرتی که در این مقاله ی خاص پسه او پرداخته می شود زن خانه دار و سنت خواهی است که بنا بر تشویق ها و ترغیب های شوهر نودولت خود، راه به غرب جسته و کمترین ظرفیت فرهنگی برای آمیخته شدن با زیرویم زندگی جدید ندارد. از آنجا که امثال این زن مهاجر ایرانی در کشورهای غرب بسیار است، لازم می آید ضمن نگرستن بر تظاهرات او در رابطه با زندگی جدید، بپردازیم به اینکه چرا حتی زنان سنتی و خانه دار ایران، این مهسدمساوات زنومرد را که با تبلیغات پلائی سازمان های زنانه در سال های اخیر بسیار هوش ربا بوده است، ترک می کنند و دست به دامان محیط های ناشناخته ای می زنند که تا آخرین لحظات زندگی، برای آنها نافهمیده نیز باقی می ماند؟! «میهن - کاف»



مهاجرت زنان شوهر دار به کشورهای خارج، روادیدی برای رواج معشوقه داری و حرمسرای مدرن شوهران آنها شد.

جنبه های مترقی قانون حمایت خانواده به هیچ وجه با ابتدالی که از سوی وسائل ارتباط جمعی، در روابط زن و مرد ایرانی تبلیغ میشد، هماهنگی نداشت



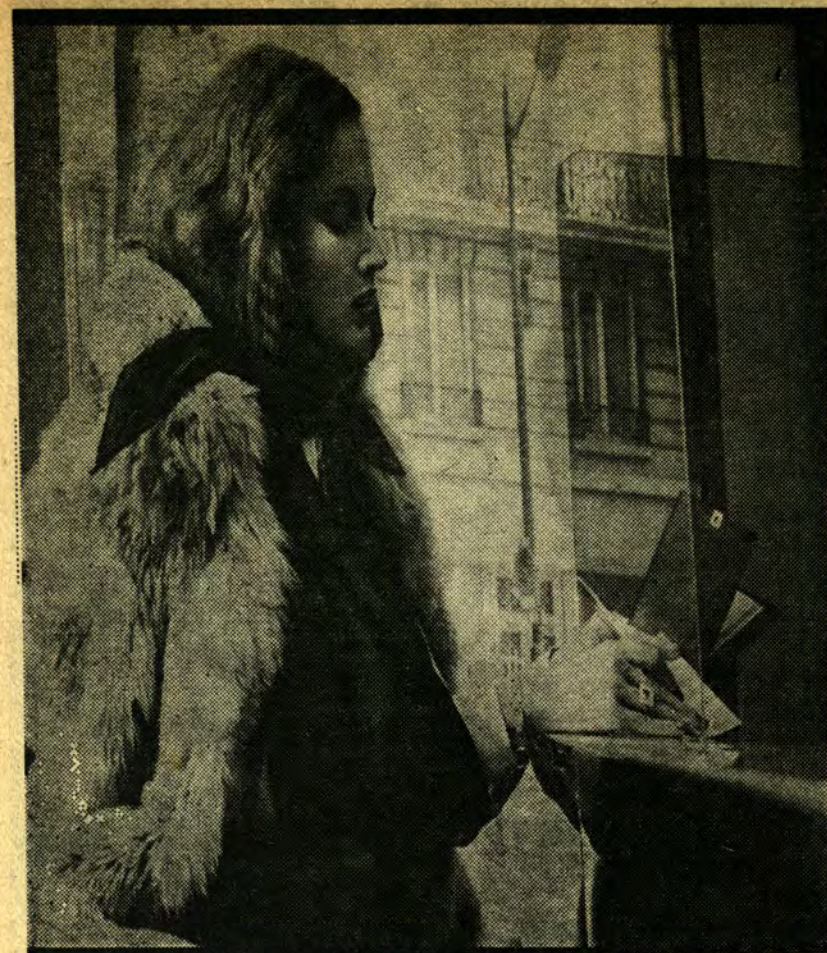
به قول خودش جیبغ یزند، گاهی بدودو ناخن هارادر گوشت نست و صورت خود فرو کند و سرانجام پس از گذران بحران های شدید عصبی، خسته و خالی شده به خانه باز گردد و میعاد خود را با آشپزخانه بسته بندی های استاندارد شده گوشت و سبزی تجدید کند. زری خانم در بیان ملل وریشه های مهاجرت، از مهاجران تحصیل کرده صدیق تر و صریح تر است و به سهولت از پشت پرده ای اشک می گوید: غربت بهتر از هووداری است... بهتر از طلاق است... به شوهرم که چند صباحی است پولدار شده و می خواست بامعشوقه اش نیز عروسی کند اجازه ازدواج مجدد ندادم آنقدر کلافه اش کردم که بالاخره تصمیم گرفت مارا به اینجانفرستد و خودش بی در سر به معشوقه اش و به کارهایش برسد. همانقدر که او پیش فامیل از «طلاق» وحشت داشت و راضی به آن نمی شد، من از «هوو» تنگ و عارداشتم. بالاخره دیدیم مهاجرت من و بچه ها درد بی درمان هر دورا دوامی کند! روزهای اول همه چیز برایم جالب و لذت بخش بود. باور کنید گاهی دقایقی چند پشت و پشیمانترین قصای می ایستادم و گوشت های تمیز و قصاب های خوش برخورد را تماشا می کردم، گاهی ساعت ها در فروشگاه ها راه می رفتم، فقط برای آنکه به پیرزن های عجوزه ای که خجالت نمی کشند و پیراهن های سبز و سرخ می پوشند و هفت قلم بزک می کنند، نگاه کنم و تلافی آنهمه سال هائی را که از ۱۴ سالگی شروع شد و تا ۳۵ سالگی به تماشای قیافه تهوع آورده آلود و خشمگین مادر شوهر و عمه و خاله شوهر گذشت در آورم... همینکه از دیدن قشنگی ها خسته شدم تازه فهمیدم که یک زن ناکام هستم... ناکام به تمام معنی. وقتی می بینم یک پیر مرد نیمه جان فرنگی عصازنان خودش را به نیمکت پارک می رساند و بدنش را به بدن پیرزن خشک شده ای نزدیک می کند که روی نیمکت مثل مومیائی نشسته است، از خودم و گذشته ام و آینده ام حال بهم می خورد. از وقتی خودم را شناختم شوهر داری و فامیل شوهر داری کرده ام و حالا هنوز هیچی نشده به جرم بیبری محکوم به مهاجرت و در بدری شده ام. مثل اینستکه در دیار غربت خاکم کرده باشند...

زن سنتی در نقطه اوج فاجعه مهاجرت

زری خانم ها معمولا در نیمه راه مهاجرت به نقطه ای اوج فاجعه ای مهاجرت پا می گذارند و اگر به قول خودشان در آن دیار چال نشوند، به نوعی زندگی تن می دهند که کمترین رابطه ای با ذهن سنتی و حساس و سختگیرشان ندارد. آنها

که علاوه بر تمام مشکلات عاطفی، مشکل زبان را نیز با خود دارند و نمی توانند به آسانی حتی در حاشیه موطن جدید جایگزین شوند و با هموطنان جدید از در تفاهم درآیند، به تدریج که بچه های خود را در شکل و ریخت فرنگی ها می بینند با آنها نیز احساس بیگانگی می کنند و بیش از پیش از درد بی همزبانی به خود می پیچند. در این مرحله، بسیاری از آنها متوجه حضور بلامنازع و شورانگیز مردی می شوند که دست شان را می گیرد و چشم شان را از گوشت ها و سبزیجات بسته بندی شده خلاص می کند و به تدریج، دیگر جلوه های غرب رادر برابرشان می نمایاند - چندانکه حتی راه تماشای فیلم هائی مانند «امانول» و نمایش هائی از قبیل «اوه کلکنه...» و امثالهم را با این مرد می بینند و با آنکه در اثناء برخورد با این پدیده های ضد سنتی، بسیار رنگ به رنگ می شوند، بیسانسرا می گویند، بسیار اعتراض می کنند... اما سرانجام مجنوب همراهی و هم صحبتی مردی می شوند که خلاء غربت را در اطراف شان پر می کند. از اینترار پایه های یک وحدت خانوادگی که بیست سال دوام آورده و بخشی از آن در شرق و بخشی دیگر در غرب ریشه بسته است، با وجود انواع وسائل دفاعی از قبیل روسری زن مهاجر و اعتقاد به چهارچوب غیر قابل نفوذ زندگی خانوادگی، منهدم می شود.

مهاجر ایرانی را - که در این نقطه و در اوج فاجعه مهاجرت، سرگیجه گرفته در برزخ سنت خواهی و رابطه آزاد جنسی - یانتم و به وظائف دولت اندیشیدم. به بی صداقتی دولت متبوع خودم و او اندیشیدم که همواره خواسته است بهمان آسانی که فی المثل «گندم» را خریداری می کند و آن را به معدنه های محتاج می رساند، قانون را نیز اقتباس نماید و به اتباع خود هدیه کند بی آنکه صداقت و ظرفیت و حمیت آن را داشته باشد که پشتوانه های غنی فرهنگی را ضمانت اجرای قوانین مترقی و مبتنی بر «برابری» قرار دهد. بنابراین و بناچار بازمی گردیم به قصور دولت در تامین رفاه اجتماعی و افزودن بر سطح فرهنگ خانواده...



شکست دولت به سبب ناهماهنگی ها

پر کردن هر آنچه شکاف است با «پول» و انتخاب پول بنام داروی هر دردی درمان و راه حل تمام مسائل و مشکلات نفاق افکن، شاید تنها تحفه ای بود که در سال های وفور پول، توسط دولت های حاکم بر جامعه ایران هدیه شد و گروه های به پول رسیده از هر طبقه و قشر اجتماعی که بودند به تدریج خو گرفتند به اینکه - همه مسائل را با پول حل کنند. این نوع طرز برخورد با مسائل (حتی مسائل عاطفی) سبب شد که مهاجرت از ایران ابعاد وسیعی به خود بگیرد و علاوه بر تمام انگیزه های سیاسی - اجتماعی، ریشه های خانوادگی هم داشته باشد. دولت ها در ارائه برنامه هائی که برای تصحیح روابط خانوادگی بر اساس زندگی امروزی عنوان می شد، صداقت نداشتند و مثل دیگر زمینه ها ناهماهنگ عمل می کردند. شاید از کتاب «ناماهنگی» از طرف دولت ها بیش از از کتاب به چاپ و لگری، خانمانسوز و خائنانه باشد. بهمین علت بود که دولت حتی در شئون که احیانا مترقبانه قدم برمی داشت، در سرازیری ناهماهنگی فرو می افتاد چندانکه آثار مثبت گام های مترقی خود را نیز می زدود. در اینجا و با استفاده از فرصت، «قانون حمایت خانواده» را به یاد می آوریم: این قانون بدون شک یکی از اقدامات مترقی دولت بود که توانست سایه هولناک دژخیمی بنام «طلاق یکطرفه» و حتی «طلاق غیابی» را از روی سرنیمی از جمعیت مملکت بردارد. دفاع از این قانون، حق و تکلیف هر کسی است که برای خود دفاع از حق و حقیقت را بیش از تظاهر به وابستگی های سیاسی راست و چپ می پسندد. قانون حمایت خانواده (هر چند آن را محتاج اصلاحاتی هم بدانیم) یک «حق» بود و یک حق باقی خواهد ماند. حتی اگر دولت برای تسکین بخشیدن به بحران امروزی ایران و رشوه دادن به ناآرامی ها بخواهد گور این قانون را بکند، حقانیت قانون حمایت خانواده از لحاظ ارتباط حیاتی که با عاطفه و شخصیت نمی از جمعیت ایران دارد، چندان ریشه دار است که در زمانه ای نه چندان

ورق بزنید

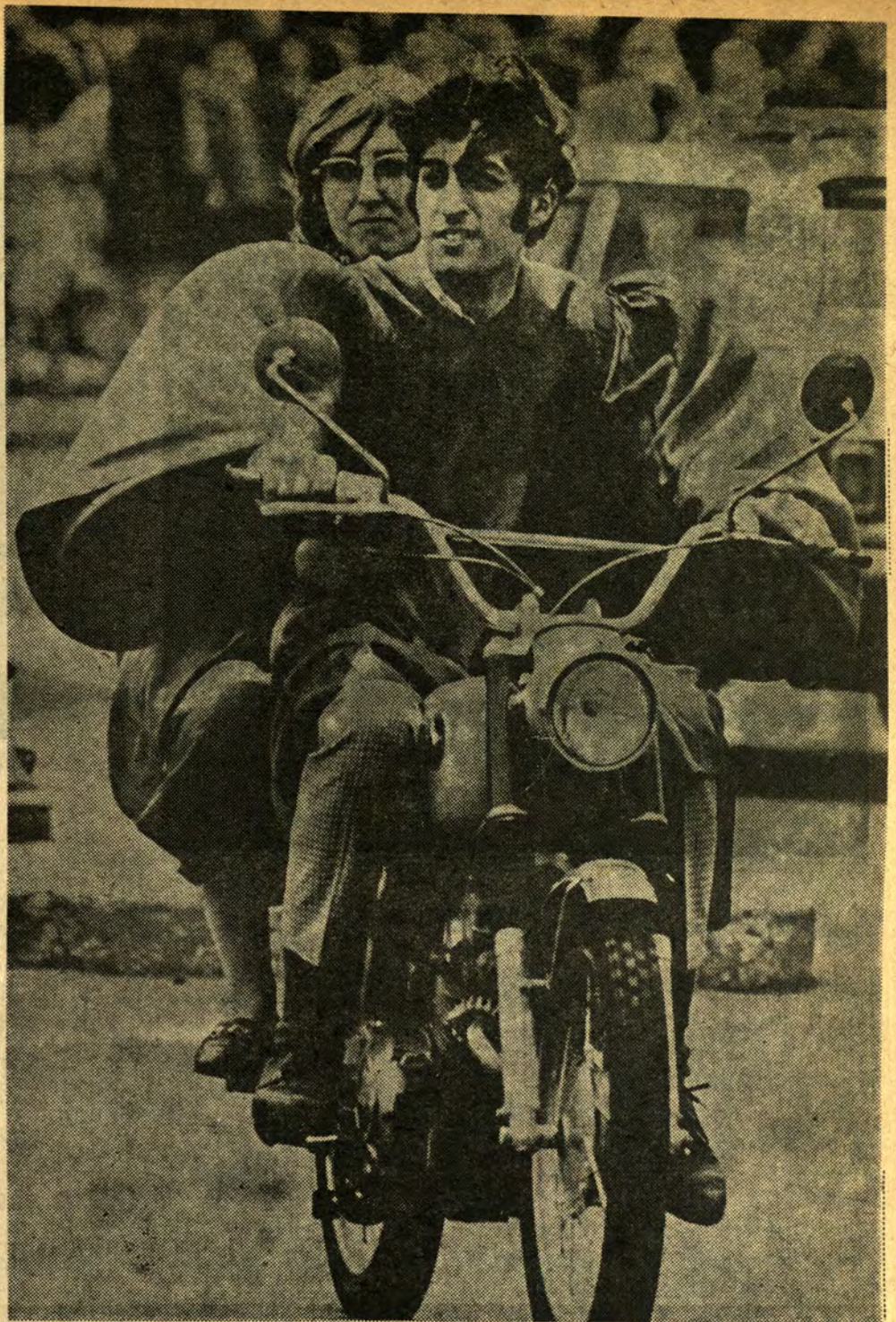
می کرد. نتیجه آن شد که حرمسرا از لحاظ قانونی ویران شد، اما حرمسرا در فرهنگ روز در شکل‌های نامشخص و نامرئی تقویت شد. زنان تعجیب و سنت‌خواه که از یکسو به سبب ظهور قانون حمایت خانواده، این توانائی را به دست آوردند که حق تاسیس حرمسرای قانونی را از شوهران نودولت خود سلب کنند، از سوی دیگر نتوانستند با امکانات وسیعی که برای تاسیس عشرتکده‌ها (حرمسرای غیر قانونی) در مراکز شغلی شوهران‌شان ایجاد شده بود، بستیزند.

در سال‌هایی که محتاج غنای فرهنگی بخصوص

در روابط زن و مرد بودیم، مطبوعات و رادیو - تلویزیون در تقویت روحیه تجمل‌خواهی، از انتشار هیچ افسانه‌ای فروگذار نکردند و سرانجام چنان شد که در عصر دانش‌آموزی و دانشجویی زنان و در عصر تصویب قانون حمایت خانواده، دختران بیش از پیش متکی به افسون «مهریه» و جوانان بیش از پیش متکی به جاذبه «جهیزیه» شدند. انبوه دخترانی که به این ترتیب بی‌شوهر مانده بودند زمینه را برای توسعه حرمسرای نامرئی مناسب ساختند و مردانی که دست‌شان توی حنای قانون حمایت خانواده گیر کرده بود، چاره را در آن دیدند که تضادهای عاطفی خود را به کمک پول بپوشانند. زری‌خانم‌ها به مهاجرت و جیب کشیدن در پارک‌ها و زیستن در حاشیه زندگی غربی گرویدند و این همه را بر هو و دار شدن ترجیح دادند... زیرا دولت ناهماهنگ عمل کرد. در تضعیف پدیده‌های حق‌گوی فرهنگی کوشید و در تقویت پدیده‌های ناحق‌گوی که اتفاقاً نخستین مدعیان او شدند، مردانه و دلاورانه قدم به میدان گذاشت. نتیجه آنکه پدیده‌های خوبی مانند قانون حمایت خانواده روی دست قضات دلسوز باقی ماند بی‌آنکه فرهنگ مبتنی بر آن تقویت شده باشد. پدیده‌های ضعیف فرهنگی نتوانستند حتی به زنان تحصیلکرده، شجاعت ترک اخلاق مهریه‌ای و نفقه‌ای را بیاموزند و نتوانستند حتی به مردان ظاهراً روشنفکر، ترک زندگی حرمسرای را تبلیغ کنند... و چنان شد که می‌دانیم. دادگاه‌های حمایت خانواده غده سرطانی شد بر قلب دادگستری دردمند ایران... و باین همه هنوز هم جای آن ندارد که قانون مترقی را تخطئه کنیم و وسائل ارتباط جمعی را که موجبات فاسد شدن هر چه بیشتر روابط زن و مرد را در این جامعه فراهم ساختند به عرش‌های عالی بشانیم! شکست قانون حمایت خانواده در تصحیح روابط خانوادگی و در سرنگون سازی بنای «حرمسرا»، نتیجه‌ی غیرمستقیم شلتاق‌هایی است که مطبوعات - رادیو و تلویزیون در تخفیف مقام زن و در تشدید جهل زنانه و در تقویت حرمسرا خواهی مردانه به آن گردن نهادند. سازمان زنان ایران و دیگر جمعیت‌ها وانجمن‌های زنانه، با وجود تمام تظاهرات دفاعی که داشتند و با آنکه حتی در رسالت برای تحقق برابری زن و مرد، از «بتی فریدن» زن افراطی امریکائی نیز سبقت گرفته بودند، اکنون بلکی لال شده‌اند. زیرا کفاره گناهانی را پس می‌دهند که مرتکب شده‌اند.

در دوران پانزده ساله‌ای که تمام مسائل ارتباط جمعی، زنان بی‌مایه و بی‌حقیقت را بنام الگوی زن امروزی ایران تبلیغ می‌کردند، این ارگان‌های زنانه که از ریشه اشرف‌زده و فاسد بودند، کمترین نیروی مقاومتی را تشکیل ندادند. سنگ از زمین بلند نشد و رسالت آنها را در لزوم مداخله برای تصحیح سوژه‌ها و شیوه‌های نمایشی رادیو - تلویزیون - سینما و مطبوعات یادآورشان شد، اما بانوان به دروغ برابری‌خواه، آن همه رابه شوخی گرفتند و همچون «زائده دولت» عمل کردند و بخش بزرگی از بودجه دولت را انگل‌وار مکیدند و بی‌دری بر جنبه‌های روابط بین‌المللی خود با

بقیه در صفحه ۳۵



به بهانه برابری زن و مرد، به توسعه و ترویج ابتدال فرهنگی پرداختند.

ناهماهنگی در همه سطوح از طرف دولتهای گذشته بیش از ارتکاب به چپاولگری، خانمانسوز و خائنانه بود.

مسئول و متعهد می‌دید که این پدیده‌های اشاعه دهنده ابتدال فرهنگی را زیرپستان‌های خصم پرور خود پیروانند و آنها را تغذیه کند و محتوای مسموم‌شان را با انواع آگهی‌های دولتی و حمایت‌های تشویق‌آمیز دیگر، رنگین و جذاب کرده به خورد انبوه مردم، بخصوص زنان نوسواد بدهد!

جنبه‌های مترقی قانون حمایت خانواده به هیچ وجه با ابتدالی که از سوی وسائل ارتباط جمعی، در روابط زن و مرد ایرانی تبلیغ می‌شده هماهنگی نداشت. گوئی قانون حمایت خانواده سراز جامعه دیگری برآورده بود و رادیو تلویزیون و مطبوعات، بخصوص مطبوعات زنانه، متعلق به جامعه دیگری بود. دولت، دوگانه و در واقع ابلهانه عمل

دور، دیگر بار و در شکل افراطی تری از زمین جوشان ایران سر بیرون می‌کشد.

توسعه و ترویج ابتدال فرهنگی

در هر حال آنچه مایه و پایه ناهماهنگی هاشدو سبب شد که دولت با وجود اقدام برای تصویب قانون حمایت خانواده، نتواند توفیق خدمت به اکثریت مردم را در زمینه تصحیح روابط خانوادگی‌شان تحصیل کند، توسعه و ترویج ابتدال فرهنگی بود که توسط رادیو - تلویزیون و مطبوعات به بهانه برابری زن و مرد تبلیغ می‌شد و دولت گوئی خود را

زیربای مناسب صنعتی

این هموطن، از سوی دیگرزمانیکه به آمار و ارقام اقتصادی نگاه می‌کند به این حقیقت تلخ می‌رسد که اگر بیست و شش سال پیش، صادرات ایران حدود یازده درصد بیش از واردات بوده در حال حاضر متأسفانه واردات ایران از خارج، ۲۵۰۰ درصد بیشتر از صادرات آنست!

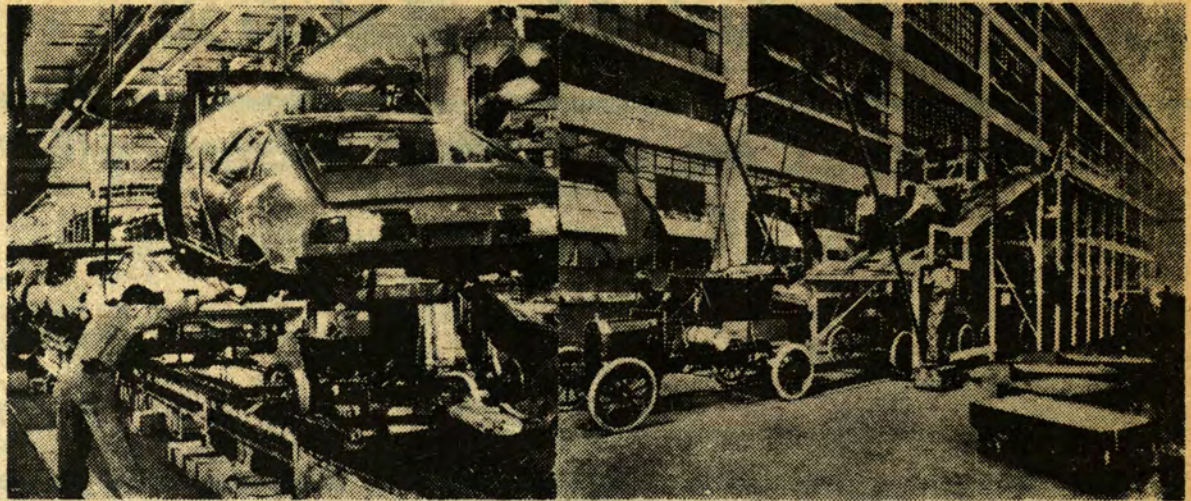
براین پایه‌ها تا ۴ ایرانی درک می‌کند که در سالهای اخیر - در زمینه تکنولوژی - پیشرفت صنعتی نیز همانند دیگر زمینه‌ها - تنها کاری که انجام گرفته، دروغ پردازی و عرضه ارقام نادرست و سخنان عوام فریبانه بوده است.

در اینجاست که نیاز به يك بازنگری به مقوله تکنولوژی و نیازهای تکنولوژیک در جامعه ایرانی احساس می‌شود. این نیاز از آنجا سرچشمه می‌گیرد که ایرانی همزمان با تحول و جنبشی که آغاز کرده، راه خود را در بر آورد خواسته‌های صنعتی نسل کنونی و آینده هرچه بهتر بشناسد و در سیر تحول اجتناب ناپذیر اجتماعی، صنعت را از «غیرصنعت» و تکنولوژی راز «ضد تکنولوژی» تشخیص دهد.

نسل امروز ایران متعهد است با شناخت و بررسی ضربه‌هایی که از وابستگی سرمایه‌های بیگانه و برنامه ریزی‌های منحرف و نظریات خائنانه کارشناسان قلبی در زمینه تکنولوژی بر پیکر ورق‌پزیند

فردوسی - صفحه ۱۱

صنایع مولد و سنتی ما در اثر هجوم و غارتگری سرمایه و تکنولوژی خارجی رو به نابودی رفته‌است و ورود همه جانبه ماشین‌آلات نالازم، کار کشاورزی ما را به صفر رسانده است.



بازنگری به مقوله تکنولوژی و نیازهای تکنولوژیک در جامعه ایرانی

در راه شناخت تکنولوژی ملی و ایجاد يك صنعت خلاق

از: گوئل کهن

بطالان يك ادعای تو خالی

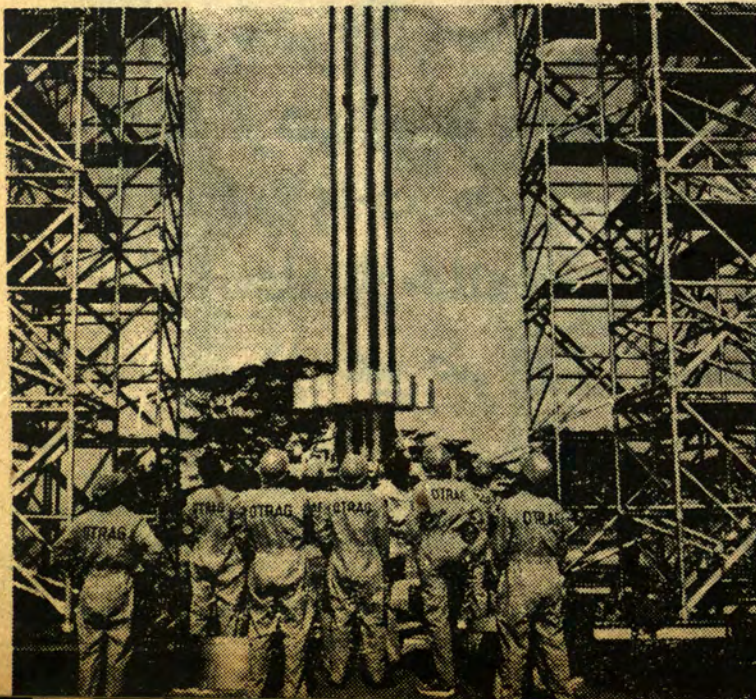
مفهوم «تکنولوژی» و «پیشرفت صنعتی» در سالهای اخیر برای بسیاری از ایرانیان پرش‌انگیز بوده است. چرا که آنان به گوش خود «می‌شنیدند» که در فلان زمینه صنعتی، ایران دارای «تکنولوژی ملی» شده و به چشم خود «می‌دیدند» که ابتدائی‌ترین فرآورده صنعتی و سمبل صنعت یعنی «پیچ و مهره» از خارج کشور وارد می‌شوند. هرکس در این ده پانزده سال در ایران بوده، حداقل برای یکبار با نطق‌ها و سخنرانیهای پر رزق و برق و تو خالی صاحبان صنعت و کارشناسان فلاه‌ی و وزرا یا مسئولان دولتی دروغ پردازها یا از رادیو تلویزیون یا از طریق صفحات روزنامه‌ها و مجلات روبرو بود است. اکثر این دغل‌بازان (بویژه دولتی‌ها و وابستگان آنها) با اصرار، تأکید می‌کرده‌اند که «ما صنعت و ره‌آوردهای رشد افزای آن را در ایران ایجاد کرده‌ایم و از مراحل ابتدایی آن گذشته‌ایم و خود را برای تمدن بزرگ و مرحله فوق صنعتی (و اینجور اراجیف) آماده می‌سازیم!». صنعت از دید این عوام فریبان چیزی جز وارد کردن سرمایه‌های بیگانه به درون واحدهای تولیدی و ایجاد کارخانه‌های مونتاز غیر ضروری در جهت افزایش مصرف کالاهای درجه چندم نیست. چرا که هر ایرانی به همراه این یابو ساری‌ها، «سنگاق قفلی» ساخت هند، کلیه ساخت آلمان و حلبی ساخت انگلستان را لمس می‌کند. او هر روز با انبوه کالاهای اساسی يك زندگی معمولی - که در بیرون از مرزهای ایران ساخته می‌شود

و این مواد در زمره تولیدات داخلی بشمار می‌آید، نیست! بنا بر این‌ا و در زمینه کشاورزی نیز خود را وابسته به تولیدات بیگانه می‌بیند و نه تنها تکنولوژی مورد تأکید و تجسید بلندگوهای داخل کشور برایش نامانوس می‌شود، بلکه در می‌یابد که هجوم یکباره ماشین‌آلات صنعتی، در کار و فعالیت کشاورزی ایران نه بازدهی را آنچنانکه انتظار می‌رود افزایش داده و نه موجب استواری کشاورزی سنتی و خود کفائی کشور شده است.

روبروست. او مشاهده می‌کند که نه تنها در این چند سال با درآمد برشمار نفت، صنعتی خلاق و مناسب برای هم میهنانش بوجود نیامده، بلکه صنایعی که در گذشته خود کفایم و مولد بوده و به عنوان يك زمینه سنتی، بسیاری از نیازهای داخلی را فراهم می‌ساخته، اکنون در اثر هجوم و غارتگری سرمایه و تکنولوژی نالازم خارجی روبه نابودی رفته است. او بچشم می‌بیند که تکنولوژی ملی که دولتیان و کارشناسان قلبی و خود فروخته از آن یاد می‌کنند چیزی جز دامن زدن بر «جنون مصرف» و تأکید بر يك اقتصاد وابسته مصرفی نیست. تکنولوژی ملی از دیدگاه خیانت‌بار آنان ورود کارخانه‌های عریض و طویل برای تولید مثلاً ادوکلن، لوستر، مبل، شکلات و کرم پودر است یا ایجاد واحدهای مشترک مونتاز اتومبیل و ماشین با حضور مهندسان و مدیران بیگانه و کارگران و زحمت‌کشان ایرانی.

افسانه خود کفائی کشاورزی

به این لحاظ است که ایرانی در برابر مفهوم تکنولوژی و پیشرفت صنعتی دچار سرگیجه می‌شود! او از یکسو عدم وجود يك صنعت اولیه را لمس می‌کند و از سوی دیگر شبانروز بوسیله رادیو، تلویزیون، مطبوعات و بطور کلی رسانه‌های همگانی آمار غلط تحویش می‌دهند و با عوام فریبی وجود صنایع بزرگ در آنمه راه تمدن بزرگ را در کنارش و در مغزش، تلقین می‌کردند. او با کمی دقت اجناس موجود در خواروبار فروشی را نگاه می‌کند و درمی‌یابد که پنیر، کره، برنج، سیب زمینی، پرتقال و روغنی که خریده است «مارک» لاتین دارند و همانند سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۳۰ یعنی زمانی که از دروازه‌های «تمدن بزرگ» فاصله داشت.



کارشناسان دول استعماری غرب

همکاری و همبستگی با کشورها و ملل نباید منجر به مداخلات استعماری و حضور کارگزاران آنان باشد .

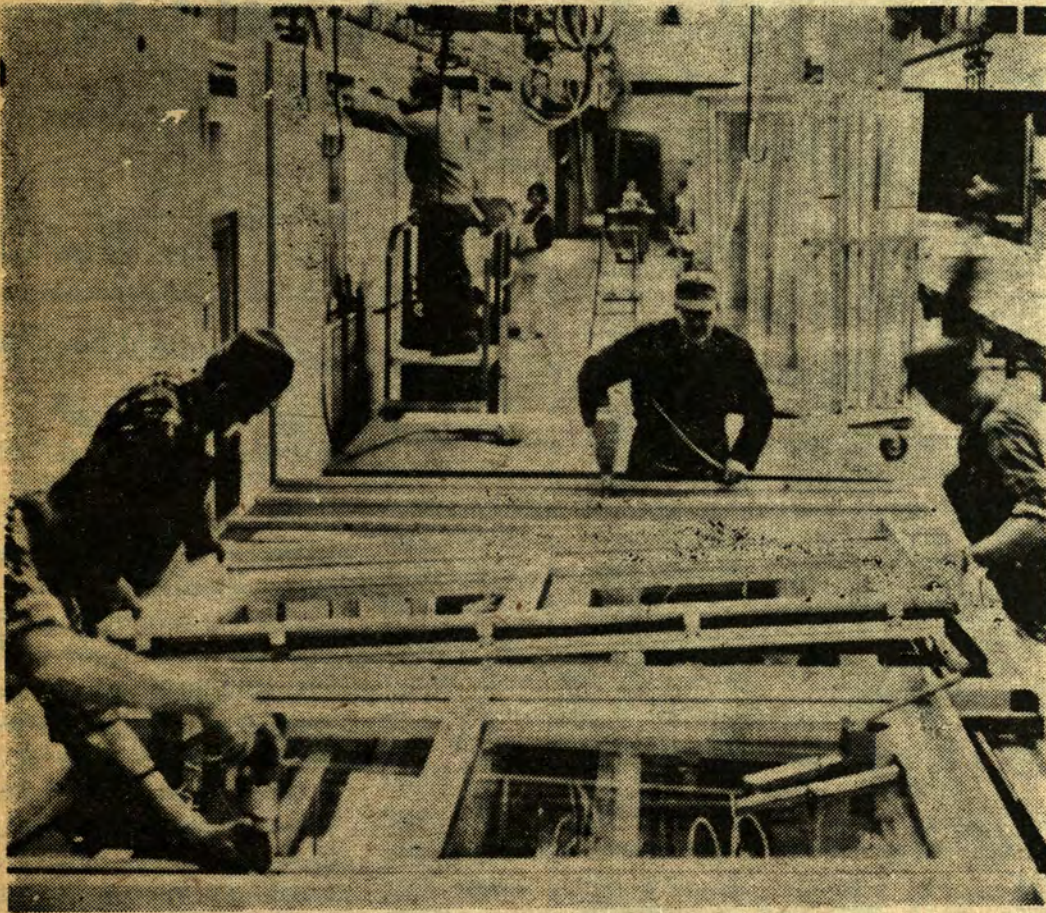
ولی مردم میدانند که وجود چند هزار کیلومتر راه آسفالت ، راه آهن ، خیابان و ساختمانهای چند طبقه آسیب پذیر در شهرها ، چند پل هوایی ، صنایع کاذب و مونتاژ ، وجود چند سد ، ذوب آهنی (که خودمان قادر به استفاده از آن نباشیم) ، نیروگاههای اتمی محتاج به کارشناسان خارجی و تعداد زیادی ماشین مونتاژ داخلی و ساخت خارج که هیچکدام از اینها هم توسط ایرانیان

خود بمنظور سیادت و آقائی بر کشورها میباشد . مناسفانه ، کشور ما نیز در چنگال این غول های بی شاخ و دم ، یعنی کارشناسان ، دست و پا میزند و ساهاست که با بوق و کرنا میشنوییم و میخوانیم ، که موجبات پیشرفت سریع ایران را فراهم کرده اند ، و توسط آنها در شاهراه تمدن گام نهاده ایم و چند صباحی دیگر از برکت وجودشان به قله تمدن و پیشرفت می رسیم !

نیز افرادی بعنوان کارشناس اعزام میشوند ، البته این کارشناسان ظاهراً جهت آموزش دادن همراهِ آلات و ادوات پوسیده کشاورزی و نظامی خود براه می افتند ، ولی تاکنون آنچه ثابت شده اینستکه ، آمان آنها فقط برای حفظ امرار زکار آن وسایل ، و بی خبر نگاه داشتن ما ، در نتیجه افزایش نیاز کشورهای فقیر و عقب افتاده و تحقق بخشیدن و رسیدن به هدفهای استعماری

از جمله عوامل مهم ایجاد نارضایتی بین ملت عموماً ، و کارمندان و کارگران دولت خصوصاً ، وجود کارشناسان دول استعماری شرق و غرب در ایران است ، که کلیه امتیازات ملی و دولتی ، خواستار اخراج هر چه زودتر آنها و خاتمه دادن بخدمتشان میباشد . این خواسته مردم نه تنها کاملاً منطقی و تادلانه است ، بلکه روشنگر و مبین این واقعیت است که ملت به رشد سیاسی ، فکری و آگاهی واقع بینانه دست یافته ، و خواهان عدم مداخله بیگانگان در اداره مملکت بوده و مایلند که سرنوشت خود و میهنشان را در دست داشته باشند .

کارشناسان خارجی که در واقع نماینده و کارگزاران کشورهای استعمارگر و سلطه جو میباشند ، فقط برای دوام و استقرار استعمار و تحت نفوذ و انقیاد در آوردن کشورهای فقیر ، عقب افتاده ، و به یغما بردن دارائی آنها عازم این کشورها می شوند و چشم طمع بر منابع و ذخائر کشورهای جهان سوم دوخته اند ، و حضور آنها در ممالکی که نسبتاً از منابع زیر زمینی قابل ملاحظه ای برخوردارند بیشتر محسوس و ملموس است . این کارشناسان که ظاهراً بعنوان همکاری و کمک به پیشرفت و توسعه کشورها اعزام میشوند تنها مشرک در جهت و رشد کشورها نیستند ، بلکه عملاً مانع تحقق یافتن این هدفها میگرددند ، بدلیل اینکه ، تحت عنوان صنعتی ، مکانیزه و اتوماسیون نمودن کشور ، ابتدا کلیه راهها و تکنیکهای سنتی آن را که مردم قرنهای بدافنا خو کرده و آموزش یافته اند ، نابود میکنند و سپس موجبات عدم پیشرفت ، کمبود مواد اولیه خوراکی و رکود اقتصادی را فراهم کرده و کشور را کاملاً به «بازار مصرف» کالاهای خود تبدیل مینمایند و هر روز هم تعداد زیادی ابزار و ماشین آلات فرسوده خود را با قیمتهای سرسام آور و کمرشکن میفروشند ، و برای بنابر انداختن و استفاده از آنها



و فرهنگی در مسیر سازندگی و ایجاد تکنولوژی پیشرفته قرار گیرد .

به منظور شناخت بهتر مفهوم تکنولوژی ملی و برای ارزیابی صنعت مورد نیاز ایران و بررسی آنچه امروز در ایران به عنوان تکنولوژی شناخته می شود ، این مبحث را در شماره های آینده ادامه می دهیم . مسلماً درک شایسته نیازها و پایه های پیشرفته صنعتی و تکنولوژی ملی در ایران ، مستلزم بررسی و توجه برخی مفاهیم علمی است که پس از شناخت آنها مراحل رسیدن به تکنولوژی ملی و ایجاد یک صنعت خلاق و مسایل جنبی که در این راه پدید می آید ، مورد بحث قرار می گیرد .

به جیب خارجی می رود . چرا که ماشین دستگاه تولید حق لیسانس و بهره برداری ، تکنولوژی و کارشناس (حتی مواد خام آن) از بیگانه با پول هنگفت خریداری می شود و فقط کارگر و شاید چند تکنیسین ایرانی در آن نقض ، پیش یا افتاده ای را بعهده دارند .
کشور ما بر خلاف باوه سرائی های ککه هزار چند گاه از سوی فلان وزیر یا رئیس و منخصصان «تلویزیونی» عنوان می شود ، با وجود منابع سرشار زیرزمینی ، هنوز مراحل ابتدایی ورود به دوران خلق تکنولوژی را نیز طی نکرده است . ایران نه تنها تکنولوژی سنتی خود را از دست داده ، بلکه نوعی از هم پاشیدگی و از هم گسیختگی در زمینه انتقال و جذب تکنولوژی بوجود آمده و نیازمند یک دوره طولانی است تا با بازسازی مسایل اقتصادی ، اجتماعی

افسانه «پیشرفت صنعتی» چیزی جز وارد کردن سرمایه های بیگانه به درون واحدهای تولیدی و ایجاد کارخانه های مونتاژ غیر ضروری ، نیست

سنتی و بازده افزای ملی جلوگیری کند و بتواند به خلق تکنولوژی ملی و ناوابسته بپردازد . او باید به این نکته بنیادی توجه داشته باشد که صنعت امروز ایران ، مونتاژ مواد پرمصرف داخلی است که بیش از نیمی از سود آن

اقتصاد و اجتماعش وارد آمده ، زیربنای صنعتی مناسب و موجهی را پیش بینی و ارزیابی کند . تا به این طریق از سقوط بیشتر کشاورزی و صنایع

وشرق در ایران چه می کنند؟

ملت ایران به رشد سیاسی، فکر و آگاهی واقع بینانه دست یافته و خواهان عدم مداخله بیگانگان در اداره مملکت است.



ملت، تکامل یافته، یکپارچه بپا خاسته و یکصفا خواستار خروج کارشناسان خارجی، که هدفی جز سودجویی و بهره برداری از این آب و خاک ندارند، شده اند، چه بجا و شایسته است که دولت، اگر واقعا علاقه ای به ملت دارد و خواهان ادامه استقلال و تمامیت کشور است، باین خواسته مشروع مردم پاسخ مثبت دهد، و چارو بدست گیرد و کشور را از وجود کارشناسان پول خوارسودجو و بی مصرف پاک سازد.

اگر دولتها بجای هزینه هنگفتی، که صرف اقامت کارشناسان کشور بر باد ده در ایران میکردند - و نتیجه ای جز زبان نصیب کشور نشده و نمیشود - مبلغ به مراتب کمتری را جهت اعزام جوانان برای کسب مهارت و تخصصهای مورد نیاز، ب همان کشور های اعزام کننده کارشناس، اختصاص میدادند، ضمن رعایت « اقتصاد در هزینه » و دست یافتن به بازده بیشتر، اکنون با این مصیبت عظمی و مشکل بفرنج، یعنی کمبود نیروی انسانی ماهر و متخصص مواجه نبودیم و چرخهای صنعتی، اقتصادی، نظامی و بقید صفحه ۳۳

این ندانم کاریها و بی توجهی به نیازهای واقعی ملت و مملکت و به مسخره گرفتن فریاد های اعتراض آمیز مردم، نمیتواند جز نابودی و اضطلال کشور، افزایش « فساد مالی و سیاسی»، هرز رفتن بودجه و درآمد های ملی سرخوردگی جوانان و بی تفاوتی آنها نسبت بمسائل کشور، شورش و عصیان ملت و برخاستن فریادهای نارضایتی و جنبش اصلاح طلبانه مردم، نتیجه ای داشته باشد.

اکنون که بزه اثر مرور زمان و جبر تاریخ، آگاهی و بینش سیاسی

کشورها و ملل نیابتا آن اندازه پیش برود که جویدگی را مستلزم وجود دیگری نماید و لازم و ملزوم یکدیگر شوند، و دولتها باید در اتخاذ تصمیماتی این چنین جانب احتیاط کامل را از دست ندهند.

متأسفانه، اکنون ایران بر اثر بی توجهی و نا آگاهی دانسته یا ندانسته دولتها و مداخله استعمارگران تبدیل به کشوری شده، صدرصد نیازمند بیگانگان، بدون آنکه دیگران محتاج آن باشند. (البته سواى احتیاج آنها به نفت ولی بدون نفت امکان ادامه زندگی وجود دارد، اما بدون مواد اولیه خوراکی زندگی محال است و این مسئله، مشکل بزرگ و لاینجلی شده که تمام ملت را نگران، متوش و عصیان زده نموده است.

یکی از وسایل همکاری و تبادل افکار کشورها در قرن حاضر، اعزام کارشناس یا بزبانی ساده تر نیروی انسانی ماهر و متخصص بخاک یکدیگر است، که فقط ابر قدرتها و چند کشور اروپائی دیگر از نظر صدور کارشناس گوی سبقت را ربوده و همچنان بیکه تازی میکنند و برای پیشی گرفتن از هم بهر وسیله ای متوسل میشوند، و بدین طریق کلیه کشورهای جهان سوم و در حال رشد را عملاً مستعمره وزیر نفوذ خود در آورده اند.

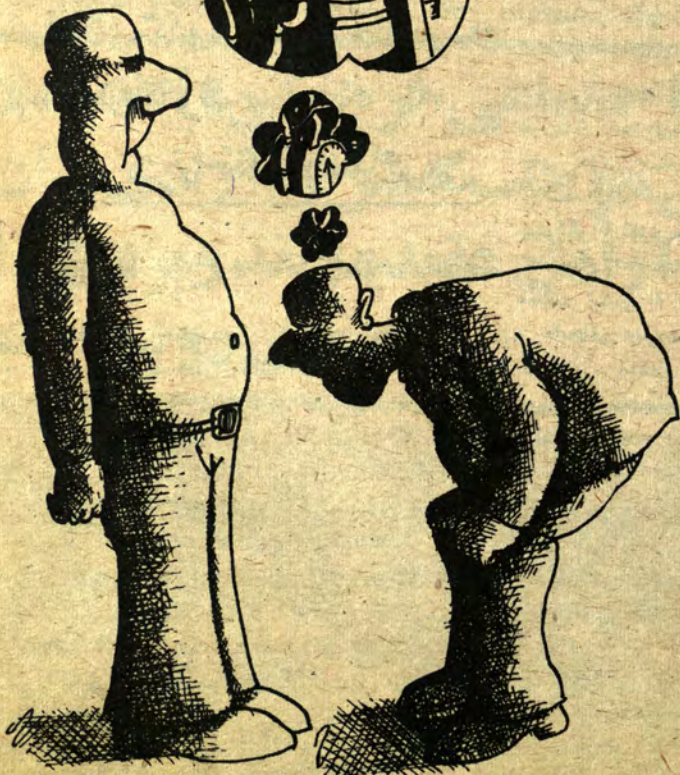
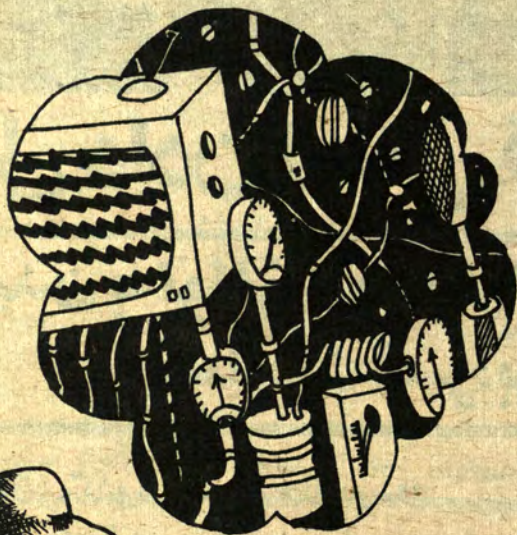
در ایران این کارشناسان که تعدادشان فزون از اندازه میباشد، در بخشهای مهم اقتصادی، صنعتی، بویژه نظامی، بر مبنای ریاست جاکوش کرده اند و در بودجه مملکت سهم عظیمی جهت حقوق ماهیانه و خوشگذرانی و رفاه حال آنها اختصاص یافته است و روز بروز بدون توجه به عدم نیاز بوجود آنها مانند کالای وارداتی بایران وارد و زمام امور مهم کشور بکف بی کفایت آنها سپرده میشود.

ساخته و بنا نشده دلیل پیشرفت و تمدن نیست، زیرا بسیاری از کشورهای جهان سوم نیز اینها را در اختیار داشته، و از ما بهتر ش را هم دارند.

بنابر این وجود کارشناس نه تنها دلیل ترقی و پیشرفت کشوری نیست، بلکه اثبات این مدعاست که، جامعه ای با مشخصاتی این چنین، در حال رکود و پس رفت بسر میرود و حتی برای ادامه وجود خود نیازمند بیگانگان و تابع اراده دیگران باقی خواهد ماند.

اگر چه دولتها ی حاکم بر ایران، عدم پیشرفت کشور را قبول نداشته و ندارند و بسا این حقیقت شدیداً مخالفت و عناد می ورزند و باتمام نیرو، دم از تمدن و پیشرفت کشور زده و کوچکترین توجهی هم بانتقادهای سازنده، آموزنده و منطقی آگاهان نمیکند، ولی باید بقبول این واقعیت دردناک تن دهیم که ما پیشرفت نکرده ایم، زیرا جامعه و کشوری متمدن است که از نظر کشاورزی، اقتصادی، نظامی، علمی، صنعتی و سایر جهات خود کفا باشد.

اکنون سئوالی که مطرح میشود، اینستکه، آیا ایران از نظر جنبه های فوق خود کفا میباشد؟ مسلماً نه! چون دول شرق و سر بپاسوء استفاده از دولتهای وقت ایران و تحت نفوذ در آوردن دولتمردان مانع این کار شده و میشوند. زیرا آنها ایران را عقب افتاده و ملتشی را بی اراده و متکی بدیگران میخواهند، لذا از هیچ کوششی در تحقق آرمانهای استعماری خود دریغ نمیورزند. البته هیچ آدم عاقل و اندیشمندی نمیتواند متکی همکاری و رابطه کشورها و حسن تاثیر آنها در یکدیگر بشود، زیرا همانگونه که یک فرد به تنهایی قادر بادامه زندگی نیست، کشورها نیز بمساعدت و همکاری دیگران نیازمندند، ولی باید توجه داشت و آگاه بود که، همکاری و همبستگی



طرح از: مهرابی



شکل دادن تمامی قدرت يك ملت در قالب دولت

رسیدن به توافق و هماهنگی گروه‌های مختلف بصورت همزیستی مسالمت آمیز، بهتر از مخالفت و ضدیت دیالکتیکی است

مورد توجه قرار گیرد. در صورتی که آزادی بیان آزادی انتخابات - آزادی قلم و درک احساس مسئولیت برای تمام آنهایی که در صدر رهبری يك ملت هستند وجود داشته باشد، نیازی به احزاب و دستجات متعدد نیست و همان يك حزب بخوبی میتواند جوابگوی کلی نیازمندی‌های يك جامعه باشد. پیروان سیستم های چند حزبی آگاهانه و با نا آگاهانه از مشوقین و مبلغین عدم اتحاد و دسته بندی های مختلف يك جامعه هستند. حتی در شرایطی خاص که لزوم اتحاد و همبستگی همگانی وجود دارد، پیروان سیستم های چند حزبی در پراکندگی توده‌ها و بهم زدن اتحاد و یگانگی ملت نقش برجسته‌ای دارند.

ب مید نیست که اگر این موضوع با استنباط شوروی ها مبنی بر دفاع از «حکومت دموکراتیک مرکزی» بابدبینی روبرو شود. سکوتوره یکی از طرفداران سیستم رهبری تک حزبی در شناخت تأثیر تئوری لنین‌خیلی صریح‌سخن میگوید. در حالیکه هیچگونه اعتراض و یا انکار ی بر تأکید و اصرار تئوری لنین بر اعمال نظام و مقررات سخت و سخت انضباطی بر حزب نیست، سکوتوره بر اهمیت حمایت از «مقررات دموکراتیک» در داخل حزب تأکید بیشتری دارد و آنرا نوعی «انقلاب توده‌ای» مینگرد تا عملی نمیشه

حاکم در جهت حفظ و نگهداری منافع استعمار و حامیان آن نیست.

قدرت های خارجی که منافع خود را در این شرایط در خطر می‌بینند به دسته بندی و رقابت سیستم‌های چند حزبی ملل نوپا دامن زده و از خود خواهی‌های سیاستمداران گمنام کم اهمیت جهت پیشبرد مقاصد چپاولگرانه خود سوء استفاده می‌نمایند. سیاستمدارانسی که بجای اصلاحات عمیق و اساسی و پیشرفت های کلی مملکت بیشتر به چرخش گردونه بازی های پارلمانی و جابجائی مهره‌های انتخاباتی توجه دارند در کشور های تازه استقلال یافته یا نوپا در صورتیکه تغییری سریع و چشمگیر در منافع و یا سرمایه های اقتصادی جامعه دیده نشود، حزب منقر و حاکم عادلانه ثروت بین توده‌ها - و همچنین مقاومت در مقابل یورش‌های اقتصادی و فشارهای سیاسی بیگانه و حمایت و پشتیبانی از منافع کلی مردم - مفیدتر و از اهمیت بیشتری برخوردار است. اقدامات ناسیونالیستی «سکوتوره» در آفریقا، ناصر در مصر و فیدل کاسترو در امریکای لاتین در دفاع از منافع طبقات مختلف جامعه بوسیله يك حزب منفرد حاکم بخوبی مبین این نظریه میباشد. مدافعان سیستم تک حزبی بر این عقیده‌اند که مقررات دموکراسی بیشتر از آنچه که باید بیسن احزاب رعایت شود لازم است که در داخل گروه‌ها

ایدئولوژی کشورهای در حال توسعه اثر «پل زیگموند»

ترجمه: محمد گرمی

د کتر سوکارنو به شدت با سیستم رای گیری

پنج‌جاه باضافه يك مخالف بود. به اعتقاد وی این نوع انتخاب بهیچوجه نشان دهنده اکثریت آراء يك ملت نبوده و تصمیم گیری از طرف گروه کثیری از مردم که نتوانسته‌اند در انتخاب رهبر خود پیروز گردند، امری صحیح و منطقی نمیتواند باشد. آن عده که گرایش بیشتری به تئوری‌های مارکسیستی دارند بر این اعتقادند که حتی در ایالات متحده امریکا، احزاب موجود تحت کنترل و انقیاد اولیگارشی تجار و سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند. در صورتیکه عمیقاً به موضوع توجه گردد مشاهده میشود که سیستم‌های چند حزبی دوران استعمار و شبه استعمار چیزی جز دورنگاه داشتن توده‌های اجتماع از حقایق جامعه و کنترل و بهره برداری هرچه بیشتر از منابع ملی و همکاری با عمال دستگاه‌های

کارانه و متظاهرانه. این تنها مارکسیست ها نیستند که از سیستم تک حزبی در انقلاب اجتماعی برای دست یافتن به جامعه مدرن و توسعه کلی ملت ها دفاع میکنند، بلکه رهبرانی مانند «جولیوس نیرره» دکتر سوکارنو» نیز عقیده دارند که در جوامعی که سیستم های سنتی در آن حاکم هستند، رسیدن به توافق و هماهنگی گروه های مختلف بصورت همزیستی مسالمت آمیز بهتر از مخالفت و ضدیت دیالکتیکی است. «جولیوس نیرره» عقیده دارد که: «دموکراسی عبارتست از بحث و گفتگو تا سرحد رضایت و توافق نه ضدیت بخاطر خود ضدیت و مخالفت بخاطر خود مخالفت.»

قیاسی که در تئوری تک حزبی وجود دارد بیش از آنکه متوجه تئوری لنین باشد متوجه نظریه «روسو» است. اعتقاد بر این است که سیستم تک حزبی سیستمی دموکراتیک و پیشرفته است. دموکراتیک بودن سیستم تک حزبی تنها بخاطر این مسئله نیست که حزب در جبهه مقدم بوده و نسبت به اقتصاد و تاریخ جامعه بصیرت بیشتری دارد، بلکه بعلاوه شرکت در بحث و گفتگوهای مداوم رهبران حزب از یکطرف و حزب و توده های مختلف مردم از طرف دیگر - توانسته است اهمیت بیشتری را کسب نماید. ابهامی که در تئوری «خواست عمومی» روسو وجود دارد و عامل بالقوه آن چیزی جز ظلم و بیدادگری نیست بسیار مهم و قابل توجه میباشد. حال چه این موضوع بوسیله رهبر حکومت و چه بوسیله اکثریت حاکم اعمال گردد فرقی ندارد. این مسئله در تئوری تک حزبی (که اصولاً طرفدار به حداقل رساندن امکان زد و خورد و کشمکش بین فرد، گروه، حزب و ایامات میباشد) نیز خودنمایی میکند. «مادر اکی تا» وزیر دادگستری جمهوری مالی در دفاع کلاسیک خود از سیستم تک حزبی عقیده دارد که حقایق تلخ و خطرات زیادی در این سیستم وجود دارد. او تاکید میکند که: بعلاوه وجود یک قدرت سازمان یافته مخالف (حزب مخالف) مسائل و مشکلات زیادی متوجه رهبری سیستم تک حزبی خواهد بود. «کی تا» واژه «حزب متحد» را به جای سیستم تک حزبی که بر انواع تمایلات و خواسته های یک جنبش و تحریک انقلابی تاکید دارد ترجیح میدهد.

شر

اید بخاطر جلوگیری از حوادث بعدی و با توجه به پیش بینی های آینده نگران در مورد پیشرفت های جامعه است که «شیخ آنتادوپ» دانشمند فرانسوی زبان آفریقائی - که برداشت ذهنی «مادر اکی تا» را در مورد سیستم تک حزبی تجزیه و تحلیل کرده است در هراس است که مبادا سیستم های تک حزبی در کشورهای مختلف بصورت آلت و با وسیله ای از یک «دیکتاتوری» نوع امریکائی لاتین در آیند. البته در صورتیکه کشورهای آفریقائی فدراسیون بزرگتری تشکیل دهند تا حدود زیادی از این گونه درگیری ها رهائی یافته و گام بزرگتری در جهت نیل به هدف نهائی بر خواهند داشت.

در صورت عدم وجود زمینه مناسب و مساعد و عدم وجود تأمین های اصولی و رسمی برای ارائه عقاید و افکار متفاوت گروه های مختلف، این خطر به سختی جامعه را تهدید میکند که رهبر منتفذ و با قدرتی که ماموریت خود را در مورد اصلاحات اصولی و اساسی تمام شده می انگارد (و یا خود را در انجام هدف ها و نیات اصلاح طلبانه خویش راضی می بیند) حتی انتقادات و خرده گیری های منطقی و معقول آنهایی را که در قدرت هستند نیز نادیده گرفته و مانع ابراز عقاید اصولی مخالفان و یا گروه های دیگر گردد. در حالیکه گروهی از اطرافیان و تمامی آنهایی که در جریان مسأله هستند احتمالاً در بین دستجات و گروه های مختلفی مثل سازمان جوانان - دانشجویان - کارگران و غیره خرده گیری ها و انتقادات

زیادی را مشاهده و یا لمس میکنند که رهبر حزب و یا رئیس حکومت از آنها بی خبر است. «رابرتو میشلز» در «نظام آهنین اولیگارش» که اثری است در زمینه نتیجه گیری و تعمیم سوسیالوژیک تجربیه، بمنظور متمرکز نمودن قدرت در حد بالای هر سلسله مراتب رسمی و اصولی - عقیده دارد که: وقوع این موضوع چندان هم اتفاقی نیست و یا دور از ذهن نیست. مخصوصاً زمانی که رهبران ناسیونالیست بعد از زورش، طغیان و مخالفت با قوانین موجود و غلبه بر اوضاع و احوال محیط، در رأس هرم رهبری از شرایط حکومت خشنود و راضی هستند، بنظر مشکل می آید که تقسیم و یا تعمیم قدرت را با توجه به تطابق با موازین و قوانین مستدل درواری نرم های اصلی و رسمی مملکتی رعایت کنند.

از آنجائیکه ایدئولوژی سیستم تک حزبی پیوستگی و آزادی بحث توده ها را از جهات مختلف و در زمینه های متفاوت آزاد میگذارد، غالباً طبقات فئودال اجتماع و یا آنهایی که بنظر میرسد از گروه های بیگانه و استعمارگران حمایت میشوند و یا همدستان آنها و یا دستجاتی که موازین و قوانین جاری و سنتی آنان با قوانین و موازین جدید متفاوت و غیر قابل انطباق مینماید، نمیتوانند شرایط جدید را بپذیرند گشته و در نتیجه زمینه مناسبی برای کینه توزی - دشمنی - دسیسه چینی و احتمالاً براندازی در افکار آنها نقش می بندد که بدون شک برای رهبری های جدید از هر خطر دیگری جدیدتر بوده و غیر قابل انکار میباشد. دلسردی، افسردگی و احساس خطر فئودالیست های ارتجاعی و امپریالیست های انحصار طلب و کارگزاران سودجوی آنان در درگونی های انقلابی و اوضاع و احوال جدید میتواند عامل مهمی در خاموش ساختن عقاید و نظریات منطقی گروه های مخالف و یا پر شدن زندانها از مخالفین و موافقین باشد سیستم تک حزبی همانگونه که میتواند با تشویق و ترغیب در زمینه بحث آزاد و سخنرانی های دموکراتیک در گرونی های انقلابی اجتماع نفوذ نماید، بهمان ترتیب نیز میتواند با فشار - تبلیغ - تظاهر و یا تصوف روسوئیس در مقابله و ضدیت با خواست مردم نیاز عامه موفق گردیده و عامل بیدادگر نظام اولیگارش را تمهیل نماید.

م

میتوان در برداشتی خوش بینانه بر استیادعا کرد، در صورتیکه «سیستم تک حزبی» موفق شود تا موجب

گسترش و پیشرفت همه جانبه اقتصادی گردد - و یا احساسات تفرقه آمیز گروه های محلی، قبیله ای، سنتی و دستجات مذهبی را به احساساتی ناسیونالیستی و میهنی تبدیل نماید - بدون شک خواهد توانست عامل مهمی در گرد هم آئی منطقی و سالم احزاب و گروه های ذینفع نیز گردد. در صورتیکه توافقی در سطح ملی بوجود آید، فرصت مناسبی جهت تجزیه و تحلیل و یا تفسیر اختلاف گروه های مختلف اجتماع نسبت به خطمشی و روش جاری بدست خواهد آمد. در صورت وقوع چنین توافقی در سطح ملی، میتوان با دقت از چگونگی اختلافات دستجاتی که از گود خارج میشوند و آنهایی که وارد گود میشوند مطلع گردیده و تا حدود زیادی بر مشکلات سیاسی و اجتماعی فائق آمد. بعنوان نمونه حزب گنکره هند زمانی که از رهبران احزاب کمونیست و سوسیالیست در داخل صفوف حزبی خویش استفاده نمود، حزب دست راستی «سواتانت را» اعضای خود را از حزب گنکره فراخواند. گروهی از اندیشمندان جهانی عقیده دارند که در سال های آتی بعلاوه پیشرفتهای اجتماعی - فرهنگی و اقتصادی، آزادی بیان - آزادی قلم - آزادی عقیده و نقد و بررسی و خرده گیری از کارهای دولت بیشتر شده و احزاب مخالف یا گروه های رقیب گسترش و توسعه بیشتری خواهند یافت. با اعتقاد سکوتوره وجود دستجات و یا احزاب مخالف دولت در یک کشور ضروری است، زیرا

موجودیت احزاب مخالف باعث پیشرفتهای اقتصادی گردیده و اثر آن در پیشرفتهای اقتصادی مشهود میگردد. از جهتی دیگر نظری بدبینانه نیز وجود دارد، باین مفهوم که: آیا قدرت های بزرگ و کشورهای استعمار یو ایادی سلطه گر آنها که در تغییر و تحول انقلابی جامعه جدید مانع خود را از دست داده و همه راهها را برای چپاول و غارت ثروت های ملی بر روی خود بسته می بینند، نمیتوانند از راه توطئه های خارجی و یا نفوذ در نیروهای محلی نوعی ناپساامانی اقتصادی و گرفتاری های اجتماعی در کشورهای تازه استقلال یافته بوجود آورند؟! و یا از طریق درگیر نمودن نیروهای داخلی بایکدیگر و روشن کردن شعله اختلافات مذهبی - قبیله ای - سنتی و خانوادگی - و از بین بردن اتحاد توده ها - موافقی را که سد راه خود می بینند با حيله و نیرنگ و توطئه چینی قبلی برداشته و نیروهای را که با اتحاد بایکدیگر میتوانند برای منافع و حتی خود آنها تهدید کننده باشند بایکدیگر درگیری نمایند؟!

پیشرفت های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، حتماً بایستی موجب گسترش آزادی بیان، آزادی قلم و آزادی عقیده و نقد و بررسی از کارهای دولت باشد



چنین بود فصاحت روی پرده و پشت پرده هنر و جشن و ساز و آواز جشنواره و بزمهای آنچنانی! هدف: عیش و عشرت بر باد دادن خزانه ملت



از: محسن زرگریان

چند سال پیش هم هنرمند. بظاهر نرینه‌ای که حسابی زیر ابرو برداشته و از مصرف کرم پودر و سایه چشم و مداد ابرو آبی غافل نشده بود، باصدائی نازک از حلقوم تیر خورده خود چهره دیگری از يك تهران افسانه‌ای دن کیشوت وار چهره نمود. از هنرمندان خارجی غربی میتوان گانگستر بزرگ هالیوود و صاحب قمارخانه‌های متعدد در لاس وگاس را نام برد که پس از عمری آواز خواندن و رقاصی در ایام شب باستارگان رنگ و روغن زده هالیوود (حالاکه سرازیر عمر را سرعت طی می‌کند با ناله‌ای حزین که از ارتعاش تارهای صوتی خود گرفته‌اش بزحمت از حفره‌ای بنام دهان خارج می‌شد) به کشور ما آمد و خواند و به اسم فقرا و معلولان و یتیمان و بیگسان شبه کنسرتی ارائه کرد و رفت تا میزهای «شمن دوفر» قمارخانه‌های خود را از دیباذ بخشد.

از سایرین چه گوئیم که مثلاً فلان نوستاره و اخورده پس زده‌ای که پس از اجرای نقش‌های درجه دوم و سوم و بیلا و ارائه کلی عکس‌های مثلاً سکسی که لباس از تن خارج کرده و اندام انباشته از چربی‌های جمع شده در بعضی اعضا را بمعرض دید علاقمندان گذاشته بود و وقتی مشاهده کرد که دیگر از این طریق فادار نیست جلب توجه کند به عالم خواندن و عبارتی بهتر صحیح کشیدن روی آورد و ناگهان مثل «فارچ از گوشه و کنار، آهنگساز بوجود آمد که ریتمی را با دهان‌باب دیگر خیلی هنرمند باشد. با سوت اجراء می‌نمود و به چندت نویس میدادند که لافل چند «دو، ر، می، فا، سل، لا، سی» را قطار کنند و کار یک تنظیم کننده تحت عنوان «بچه‌گول رنگ» آرانژمان» (که تلفظ فرانسوی آن خیلی قشنگ و دهان پر کن می‌باشد) بدان اضافه می‌کردند و بعد از یکبار خواندن و پخش از رادیو و تلویزیون بازار کاست آن به دستگاه‌های پخش صوت باریدن میگرفت. همین افراد البته دولت مستعجل بودند و چنانچه دیدیم چنان چون سایه ابر ناپدید شدند و یا دیگری که مثلاً دوست داشتن و دفتر مشق و حساب را با هم مخلوط میکند (با چهره‌ای چون گنه‌گنه، تلخ و منجر کننده با سگره‌های درهم کشیده شده و چون نورآدان بی اعتناء به اطراف خویش چشم بسته و دهان باز کرده) انواع و اقسام لاطانات را بعنوان شعر آهنگی بخورد خلق الله میداد و ایضا کودک خردسالی (که معمولاً نقش بچه‌های یتیم مانده را ایفاء می‌نمود) ناگهان چنان سرخاب و سفیداب برآه انداخت و چشم و ابروی نقاشی کرد که انگاری عمری

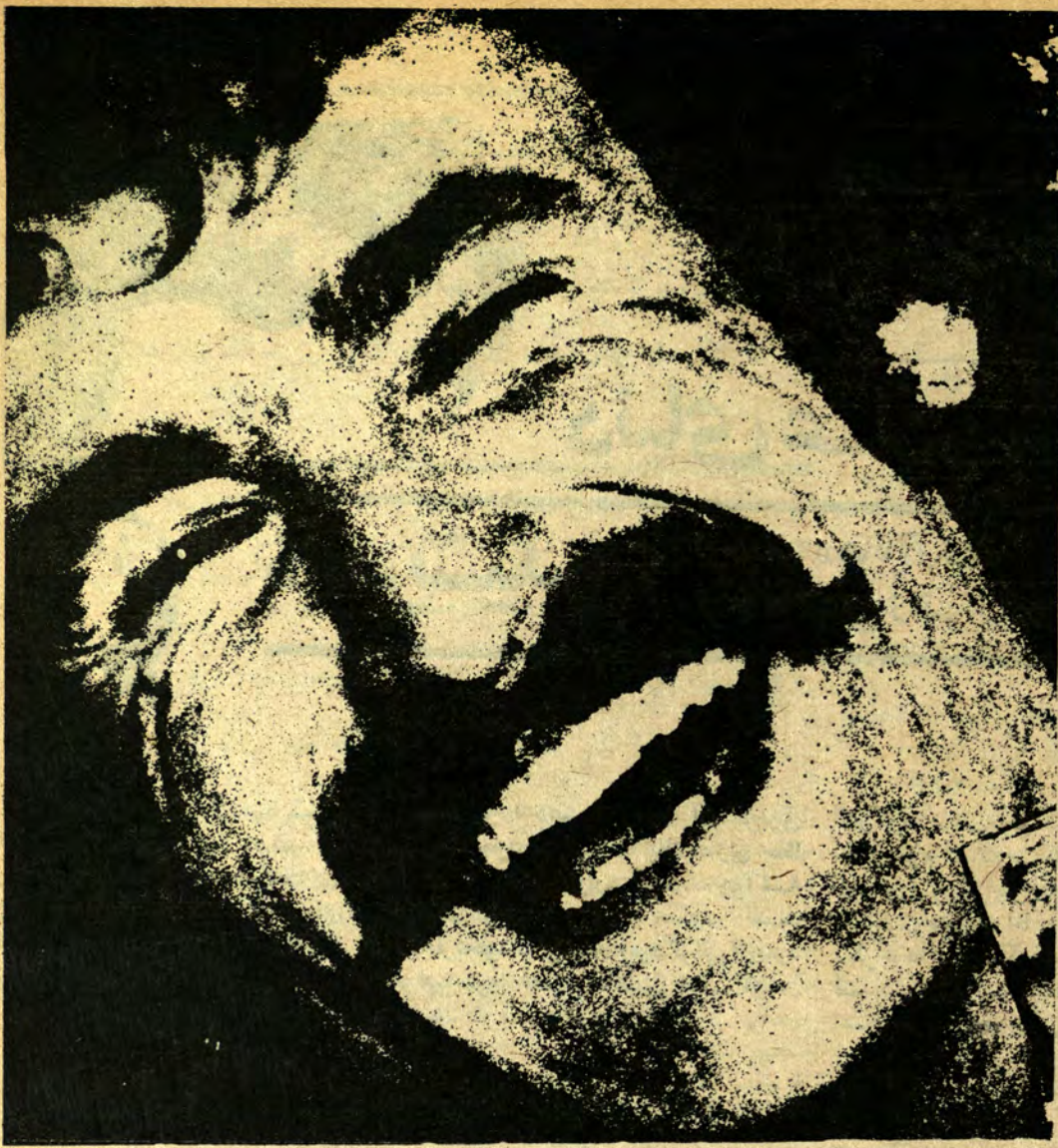
ستاره‌باران در سیاه‌شب آسمان ایران!

شرقی و غربی می‌باشد. شرقی‌ها فقط از کشورهای همسایه صادر می‌شدند مثل هنرمندان افغانی و ترک و پاکستانی که البته در اینمورد درست مانند ژاپن (که صنایع بدلی را چون سیل بنیان کن به بازارهای اقتصادی رهسپار می‌سازد) ما نیز نمونه‌های ترک و افغانی را ارئه دادیم که یکی از بهترین ما به ازاء آنان هنرمند غول بیکر ریش و پشم داری بود که بانامی مخفف شده و البته چشمانی خمار و دهانی به گشادی دروازه خیبر و حرکاتی ظاهراً هنرمندانه اما شنیع و ترقص و آواز پرداخت و صد البته مقلدین وطنی به تقلید از جنابشان به ریزش قروارانه اطوار پرداختند و ناگهان زبان فارسی که چون شکر است با لهجه افغانی که (آمیزه‌ای از زبانهای هندی وارو و کمی سانسکریت است) در بیان اشعار متقدمین و متأخرین مورد استفاده قرار گرفت. دیگر هنرمندان نیز از این تافله تقلید عقه بنماندند و هر کدام بنحوی از انحاء «به قرین» به سبک افغانی و بلوچی و هندی پرداختند و از طرفی وقتی آن نیمچه تصنیف خوان لوند ترک (باموهائی چون ریشه بلال که مرتب افشان می‌کرد بر پهنه چمن سر سبز پارکهای تهران خویشتن را ولو می‌نمود) ناگهان سمبل و مدراج شد و رفت و پس از چندی آمد و جهت تغییر کوراسیون آبشار اکیلی خود را کوتاه نمود و به تند بادنیسان سپرد.

مدتی بود که در سیاه شب آسمان هنر ایران مرتباً «ستاره» طلوع می‌کرد و آنقدر ستاره طلوع کرد و این شب سیاه آنچنان «ستاره باران» گردید که بیا و بین چه قشقرقی پیا شده بود!

هنرمندان از همه گروه و طایفه و زبان و نژاد و ملیت چون لشکر ایلغار مغول بسوی این آسمان هجوم آوردند چرا که دیدگان مشتاق هنر دوستان و کسانیکه هنر را از «دریچه اصیل» آن مینگرند در انتظار ظاهر شدن این نوادرات مخلوقین به آسمان و پهنه آن خیره گشته بودند.

این هنرمندان انواع و اقسام داشتند که از نظر کلی میتوان آنان را به دو گروه بزرگ نرینه و مادینه تقسیم کرد. هر کدام از این گروه‌ها به دسته‌های کوچکتری منسب می‌شدند که بزرگسال و خرد سال بودند. بزرگسالان خود دو شعبه شدند: وطنی و غیر وطنی و البته وطنی‌های آن نیز به شعب گوناگون تقسیم گردیدند که عبارت از ظهور هنرمندان هر استان بالهجه و پوشش و طرز تکلم ویژه و حامل فرهنگ خاص آن منطقه بود. هنرمندان خارجی بدو گروه تقسیم شدند که عبارت از



از بنجل هائی بنام « فیلم کودکان » برای شرکت انتفاعی و فرمایشی « کانون پرورش کودکان » تا جشنواره جهانی برای مراسم فامیلی با شرکت اجانب مفتخور!

در اینجا اجرا شد کلاش بیعرضه و بیسواد، حقه‌بازی چون «اشتوکهاوزن» را دعوت کردند و آمد و مقداری سر و صدا از آلات و ادوات موسیقی و وسائل الکترونیکی خارج کرد و به اسم موسیقی مدرن به خلق خدا خوراند و اگر هم کسی جرات کرد حرفی بزند فی الفور انک هنر شناسی و کهنه پرستی و امثالهم را بوی چسباندند و صد البته پس از چندی مدیر عامل جشنواره مزبور با «شهاوت» اعلام کرد که «دعوت از اشتوکهاوزن اشتباهی بود که دیگر هرگز تکرار نخواهد شد».

نگارنده نمیداند بعدها از «اشتوکهاوزن» یادارو دسته حقه‌بازوی دعوتی بعمل آمد یا نه ولی بخوبی آگاه است که گروه دیگری دعوت شدند که صد رحمت به اشتوکهاوزن! چرا که لااقل آن مرده یاد می‌توانست «دلنگ و دولونگی» راه‌اندازد ولی ساینی که نه فقط از آن بشکن و بالا بگذارد آگاهی نداشتند بلکه حتی حرف زدن ساده خود را نیز فراموش کرده بودند چرا که آنچنان سفره‌های پذیرائی و میز بانان ترگل و ورگل زیاد بودند که زبان در کام محبوس کرده و تمامی حواس را در قوای باصره متمرکز کرده بودند که مبادا بطرویسکی آنطرف میز رود و یا همیزبانان ورق بزنند.

لشکر در بعضی صحنه‌های فرعی است و البته «نقش اصلی» این بظاهر بازیگران در بزرها و نشست‌های شبانه اجراء میگردید که خود حدیث دیگری است و بیان آن مهتاب شی خواهد و آسوده خیالی...

ما چند گونه جشنواره و شبه فستیوال در ایسن مرز و بوم برگزار کردیم و کشور ما (که ظاهراً از نظر جغرافیائی سرزمین باز میباشد و طبعاً در دروازه‌ای ندارد که بتوان کمتری کرد و عبور و مرور را تحت نظارت آورد) این نشست‌های خودمانی که بعنوان فستیوال اجراء شد در واقع دید و بازدیدهای دوستانه و صد البته خصوصی بود که اغیار بدان راه نداشتند و تنها تنی چند از محارم و ملازمان بودند که دعوت از عده‌ای، داستان‌درویشی را بخاطر می‌آورد که روزی وارد شهری شد و ادعا کرد پارچه‌ای دارد که تنها حلال زادگان آنرا می‌بینند و سپس دست خالی و تهی خود را نشان میداد و بافت و رنگ و تار و پود ظریف پارچه‌تریفها میکرد. بدینسان مردم که چیزی نمی‌بینند، داغ حرامزادگی به پیشانی آنان نقش می‌بندد و از بیم رسوا شدن به تبعیت از شبه درویش به تعریف و تمجید پرداختند و چند سالی آن کلاش خورد و خوابید و به ریش خلاق‌الله خندید.

عین همین ماجرا (ولی با تغییر زمان و مکان)

را در تغار رنگ و روغن بسر برده است. یکی دیگر هست که مدتی در فیله‌ها بازی کرد و به بیانی‌روشن‌تر مرتکب بازیگری شد و اما وقتی کفگیر به ته‌دیک خورد از دیگران تاسی بسته و به عالم بی‌در و دروازه‌خواندگی روی آورد. صدائی پیچیده در حلقوم و درآمده از ته چاه و فقط بضرر نشان دادن پستی‌ها و بلندی‌های خود را به «هنردوستان» - و صیحح تر آن «اندام پرستان» - حقه کرد و عبارتی به ارائه «سکس‌ملیح» پرداخت.

وضع مضحکی گریبانگیر ما ملت شده بود.

هر بار که به صفحه تلویزیون چشم میدوختیم چهره‌ای ناشناخته میدیدیم که بمواز چهره هنری جدید مرتب مثل داروی اجباری بخورد ما میدادند. یکی خود را شبیه «دمیس جان» می‌آرائید (که اصلاً در هیئت‌مسخره و طرز خواندن مضحک تروی نیز حرف بسیار است) و آن یکی برای چند «هاهاها» کردن درخویش‌رسالتی میدید که بخواد پیام خود را به طبقه روشنفکر رساند. حرفهائی که آنقدر تکرار شده که شاید بتوان گفت از مد رایج افتاده و دیگر کسی توجهی بدان ندارد. حالا این پیام چیست و طبقه روشنفکر کدام است، بماند که خود حدیث دیگری است.

قصه روی جلد نام رنگین نام‌های هفتگی مختص این طایفه شد که برحسب نوع رنگین نامه چند هزار تومانی برای چاپ عکس بی بدیل خویش میپرداختند و صد البته داخل صفحه بظاهر هنری آن چند مصاحبه کلیشه‌ای و پرسش از شرح حال که همه هم بدون استثناء خواندن را برای خود موهبتی می‌انگاشتند که اخیراً خواندن آنها بصورت «دعاوندبه» درآمده بود.

یکی دیگر از عجاب آسمان هنر ایران کسی بود که شوهر و بچه خود را فدای هنر! کرد و طلاق گرفت و پس از مدتی با یکی دیگر ازدواج کرد و دوباره طلاق گرفت و باز هم ازدواج کرد و حالا بیسیرانه منتظریم تا بفهمیم چه زمانی خانم از حلقه رقیبت ازدواج خلاص گردد و چشم و دل علاقمندان را با قدوم کیک و ارانه خویش به جهان آزادی‌روشن کند و در این باب مهمترین موضوعی که کنجکاوی نگارنده را تا حد بسیاری برانگیخته است درک این موضوع است که ایشان دارای چه بهره‌هوشی میباشند؟ چرا که هنگام خواندن آنچنان حرکات مسخره و مضحک و کودکانه‌ای به چهره روستائی خویش می‌بخشد و قرو قنبیله و پشت چشم نازک کردن و ابرو بالا افکندن و عنیه به این طرف و آنطرف انداختن بدان اضافه می‌کند که در عجب می‌مانیم ایشان میخواند یا میرقصیدایم اطوارن و یا به اطراف و اکناف مینگرد؟

جهت اجتناب از تطویل کلام و مانع شدن از تصدیق اوقات گرانبهای شما خواننده به دیگران پرداخته نمیشود نه از جهت اینکه حرفی برای گفتن نیست بلکه خواننده‌های ساز و ضربی دیگر نیز خارج از این مقوله نیستند که شرح هر کدام مثنوی هفتاد من شود که امیداست خدشای یا اهانتی به مقام «مثنوی» وارد نشده باشد و قیاسی در اینمورد صورت نگرفته، که پرواضح است قابل مقایسه نیستند و فقط از نظر وزن تشابهی ظاهری دارند.

این البته شمه‌ای از اوضاع و احوال جوی

خوانندگان بود و اصل موضوع هنر هفتم است که چقدر وحشتناک آنرا به با تالاق ابتدال کشانیم. از آنزمان که «آوارهای واکسی» سرازیر شدند و آمدند در کنار ستارگان وطنی ما لنگ جوجهرها به نیش کشیدند این نقه شروع میشود تا به زمان حال برسیم و البته در این میان بهانه‌های کودکانه ساختن فیلمهای مشترک را نیز نباید از نظر دور داشت. فیلم مشترک در قاموس حضرات یعنی استفاده از چند سیاهی

برغم پیشرفت بیشتر نمی توان گمان برد که تا این زمان
کسی واقعا امکان دستیابی بر هدف نهائی حقیقت
مطلق را باور داشته است .



دنیای عادی، خطا و توهم!

نوشته: «هانا آرنه»
ترجمه: علی زائر زاده



کارکرد گرائی (فونکسیونالیسم) مطرح کردن وارائه دیدگاهی مبتنی بر وحدانیت جهان می باشد. ثنویت کهنه ماوراء الطبیعه (متافیزیک) یعنی هستی (حقیقی) و نمود (محض) و گرایش قدیمی و متعصبانه نسبت به برتری هستی بر نمود، هر چند به نحوی متفاوت اما در هر حال، دست نخورده باقی می ماند. بحث و جدل جهتی دگرگونه بخود گرفته است: نمود هادیگر بعنوان «کیفیت های ثانی و فرعی»، قلمداد نمی گردند بلکه بعنوان شرایط لازم برای جریانهای اصلی - که در بطن اعضای زنده رسوخ می کنند - محسوب و درک می شوند.

و اما اخیرا این سلسله مراتب بنحوی بارز مورد حمله قرار گرفته است.

آیا نمی توان مدعی شد که احتمالا بودتموها بخاطر جریان زندگی نبوده بلکه برعکس جریان زندگی بخاطر نمودها در اینجا و آنجا وجود دارد؟ از آنجائی که ما در دنیائی پدیدار زندگی می کنیم آیا مطبوع تر نیست که آنچه در این دنیای ما معنی دار و مربوط است دقیقا در سطح قرار داده و جستجو شود؟

زیست شناسی و جانور شناسی سوئیسی «آدولف پورتمان»، طی یک رشته «تالانت و نوشته هائی در باره اشکال و قوالب گوناگون در زندگی حیوانات نشان داده است که خود حقایق بزبانی کاملاً متفاوت از مرض ساده گرای کارکرد گرائی (فونکسیونالیسم) سخن می گویند. این فرض بر آن است که نمودها در موجودات زنده صرفا در خدمت حفظ نفس و بقاع نسل می باشند. از دیدگاهی مختلف و معصوم تر - آنچنان که زمانی بوده است - گویا بیشتر بنظر می رسد که بر عکس، اعضاء درونی و ناآشکار بدان علت وجود دارند که نمودها را عیان ساخته و آنها را ابقاء نمایند. «پورتمان» می نویسد، «اولیتر از کلیه کارکرد هائی که غرض آنها حفظ فرد و نسل می باشد حقیقت ساده پدیدار شدن بعنوان خود - نمایشی را می یابیم که به این کارکردها معنی اعطاء می نماید.

از آن گذشته «پورتمان» به مدد غنائی اعجاب انگیز از انواع مثالها - آنچه که باید در مقابل چشمان غیر مسلح آشکار باشد - نشان می دهد که گوناگونی

«دنیای عادی روز مره - که نه فیلسوف و نه دانشمند را از آن گریزی هست با (خطا و توهم) هردو آمناست. با این وجود نمی توان با پاك سازی خطا و یا بدور افکندن توهم به منطقتی خارج از قلمرو «نمود» وارد گشت. «چرا که وقتی توهمی ناپدید گردد و نمودی به ناگهان درهم فرو ریزد، سود نفع نمودی جدید در کار است که دگر باره بخاطر خود، وظیفه (بودگرائی) نمود پیشین را جذب و دنبال می کند... علم توهم صرفا فقدا نشاهدی است که در نتیجه کسب (شاهدی دیگر) روی میدهد...» (مرلوپوتتی).

یا دانش نو، با همه پویائی و سخت کوشی برای دست یافتن به حقیقتی

که ورای نمود محض خفته است، توانائی رسیدن به راه حل و غلبه بر این وضع ناگوار را دارد؟ حداقل پاسخ، اظهارشک و تردید فراوان است. هر چند دیدگاه دانشمند در این جهان از دیدگاه فهم عام متفاوت است ولی تعلق وی به جهان نموده ها، شک و تردید را جایز می سازد.

از نظر تاریخی بنظر میرسد که از زمان آغاز صعود دانش در عصر جدید همیشه در همه حال تردیدی غیر قابل دفع در رابطه با این مهم وجود داشته است. عصر نوین در قرن هفدهم تصویری کاملاً جدید مبنی بر پیشرفت نامحدود را ارائه و اشاعه داد، این اولین تصور محصول عصر نوین که بعد از گذشت چند قرن برای همه آدمهائی که در دنیائی متکی به دانش می زیستند، تبدیل به اندیشه جزمی نقدیس شده گردید، گوئی برای رفع و رجوع آن وضع ناگوار که بدان اشاره رفت منظور شده بود: برغم توقع پیشتر و بیشتر، نمی توان گمان برد که تا این زمان کسی واقعا امکان دستیابی بر هدف نهائی حقیقت مطلق را باور داشته است. آشکار است که سطح وقوف بر این مقوله و وضع ناگوار در علوم که مستقیماً با آدمها سروکار دارند باید در حد بسیار بالاتری قرار داشته باشد و پاسخ شاخه های گوناگون زیست شناسی، جامعه شناسی و روان شناسی نیز باید تفسیر نمودها به عنوان کارکرد جریان زندگی باشد، مزیت عظیم

بقیه: چنین بود فصاحت

ترینه و مادینه سوئی دگر روند .

یکی از این به اصطلاح جشنوارهها «فستیوال فیلمهای کودکان و نوجوانان» بود که مشتق بنجمل را به اسم فیلمهای مخصوص کودکان و نوجوانان بمرض دید گزاردنند. میدانیم که در این موضوع دو گونه فیلم وجود دارد یکی «فیلم برای کودکان» و دیگری «فیلم در باره کودکان». مورد اول یعنی «فیلم برای کودکان» باید فیلمهای ساده ای باشد که کودک درعین اینکه از دیدن فیلم لذت میبرد بنوعی آموزش نیز

چه دلخوری ها و توبه حسابهای شخصی و اغراض فردی اعمال میگردید و هر گروه برای فیلمساز مورد مصاحبه در گوشه ای جبهه گرفته و به نفی وی میپرداختند. کسانی که خود مدعی بودند که تشکیلات و سازمان فیلمسازی برای نوجوانان و جوانان برقرار کرده اند و ی در عمل میدیدیم که فقط «چند نام شناخته شده» فیلم میسازند و در جله های خصوصی و عمومی بعنوان يك اثر پیشرو و ضد قرار دادی و نوآور بخورد خلق الله میدهند و مانند قضیه اشتوکهاوزن کسی هم جرات ابراز نظر مخالف نداشت که هیچ واگر هم عقیده ای بر علیه ابراز میشد بلافاصله از طرف «گروه وابستگان و همبستگان» مورد یورش و تهاجم قرار میگرفت و به طرف برچسب کهنه گرای ضد نوآوری می چسباندند که البته از این باب چه باک که یاوه بافی این گروه تأثیری نمیکرد و بقول نیچه در «چنین گفت زردشت»

«آیا دیده ای که ازدهائی از زهر کرم حقیری نابود شود؟»

دست یابد. در این باب، فیلمهای آموزشی را چنان میسازند که با ساده ترین بیان (که زبان کودک است) به شرح مسائل مورد نظر پرداخته شود. در این فستیوال آنها آنچنان که نگارنده فرصت یافت و دید فیلمهائی بود که باید بکلمه شرح و تفسیر و بسط موضوع و احتمالاً نقد و بررسی مورد شناسائی و فهمیدن قرار می گرفت. فیلمهائی مطول، خسته کننده و بیروح بی اینکه بونی از زبان کودکان برده باشد. چند فیلم نقاشی متحرک هم دیده شد که فیلمساز گوئی تلنباری از ایدئولوژی های سیاسی و اجتماعی خود را در آن گنجانده بود که تنها یک جامعه شناس یا مفسر سیاسی میتواند بفهمد که مقصود اصلی سازنده آنها چه میتواند باشد؟

در کنار این برنامه ها صد البته مصاحبه های مطبوعاتی در هتل هیلتون بود، توام با شیر و شکر و قهوه و چای و کیک پیش از ظهر و پهن گام عمود قرار گرفتن آفتاب سفره هفت رنگ هم پهن میشد. و اما بماناد که در همان مصاحبه های مطبوعاتی

نیاز به «خودنمایشی» :

این نیاز کشی در حد انگیزه بقاء دارد و با توجه به دشواری بقاء نفس، آسان ارضاء میگردد و از آنچه که لازمه جاذبیت جنسی محسوب میگردد نیز فراتر می رود.

گردد، «درون» (یعنی دستگاه فعال جریان زندگی) توسط يك «برون» پوشیده شده است که تنها وظیفه اش پنهان کردن و حفاظت از «درون» و جلوگیری از آشکار شدن آن در يك دنیای پدیدار می باشد. اگر قرار بود که این «برون» نیز ظاهر و آشکار گردد همه مایکسان بنظر می رسیدیم.

دومین واقعیت و دلیلی که از اهمیت مشابه برخوردار است و گواهی است بر وجود محرکی ذاتی توسط پورتمان «نیاز به خودنمایشی» خوانده می شود. این نیاز، کشش در حد انگیزه بقاء فونکسیونل صرف دارد. این انگیزه (که با توجه به دشواری بقاء نفس) آسان ارضاء می گردد و از آنچه که لازمه جاذبیت جنسی محسوب می گردد نیز فراتر می رود. این یافته ها اشاره بدان دارد که تسلط و برتری نموده های برونی، به اضافه پذیرائی صرف حواس، مبین يك فعالیت آنی است: آنچه که قادر به دیدن است می خواهد دیده شود، آنچه که قادر به شنیدن است می خواهد شنیده شود و آنچه که قادر به لمس کردن است خود را برای لمس شدن ارائه می دهد. تقریباً چنین بنظر می رسد که هر بستر زنده ای - با اضافه این واقعیت که رویه آن برای ظاهر شدن ساخته شده است و مناسب دیده شدن مترتب گشته است و برای نمودار شدن در مقابل دیگران منظور گردیده است - نیاز به پدیدار شدن و تطبیق خود با دنیای نمودها را دارد. این نیاز نیز باید از طریق ارائه خود به عنوان يك فرد ارضاء گردد و نه نمایش و نشان دادن «خوددرونی» خویش.

(توضیح اینکه کلمه «خودنمایشی» مثل کلمه آلمانی

SELBSTDARSTELLUNG معنی دوگانه دارد: يك معنی آن می تواند این باشد که من بنحوی فعال باعث می شوم وجودم احساس، دیده و شنیده شود و یا می تواند بدان معنی باشد که من خودم چیزی در درون خود را که در غیر این صورت اصلاً پدیدار نمی گردد - رانمایش میدهم که به زبان «پورتمان» نمود «غیر موقوت» است و در ذیل ماکلمه را به معنای اول آن بکار خواهیم گرفت.) دقیقاً همین خودنمایشی که هم اکنون بنحو برجسته ای در انواع عالی تر حیوانات مشخص است، در نوع انسان به اوج خود می رسد.

«ریخت شناسی» پورتمان که اولویت ها و ارجحیت های معمولی را پس و پیش می کند به عواقبی بس فراگیرتر دارد و خود پورتمان - احتمالاً به دلایلی محکم و پسندیده - از تشریح و تفصیل آن گریز می زند. «ریخت شناسی پورتمان» اشاره به چیزی دارد که او «ارزش سطح» می خواند و در واقع سخن از این حقیقت است که «در مقام مقایسه با درونی - که وظائف آن از نظمی بدوی تر برخوردار و رقیب تر

عظیم زندگی نباتی و حیوانی (که همان غنای نمایش باشد) قادر نیست به صرف زیادت کار کرد محض، فرضیه های عادی را که زندگی را بر مبنای کار کرد درک می کنند، توجیه نماید. او بعنوان مثال می گوید، «پرهای پرتندگان (که از نظراول ارزش آنها در خاصیت پوششی گرم و محافظ آنها جلوه گر می شود) به نحوی شکلی می گیرند که قسمت های مرئی آنها - و نه چیزی دیگر - جامه های رنگین را می سازند و ارزش ذاتی و باطنی آنها تنها در نمود مرئی آن قرار می گیرد بطور کلی می توان گفت، «شکل کارکردی - در نهایت سادگی و ناب بودن که این سان توسط عده ای مناسب و موافق طبیعت [کافی برای منظور طبیعت] خوانده و تجلیل گردیده است - در واقع حالتی خاص و نادر است. بنابراین نادرست است که تنها جریان کارکردی را که در بطن اعضاء زنده رسوخ می کند در نظر داشت و هر آنچه را که در خارج وجود دارد و خود را «در معرض درک حواس قرار می دهد، کم و بیش عواقب و نتایج تابع و فرعی آن جریان اصلی، مرکزی، و «واقعی» خواند. بر طبق آن سوءتعبیر شایع، «قالب برونی حیوانات در خدمت حفظ دستگاه درونی و اصلی است و اینکار را از طریق حرکت، جذب غذا، اجتناب از دشمن و یافتن شریک جنسی انجام می دهد.» در مقابل این گونه برخورد به قضیه «پورتمان» ریخت شناسی «خود یا دانش جدیدی که اولویت ها را در هم می ریزد ارائه می دهد: «مشکل تحقیق چگونگی «پدیدار شدن» شیئی است نه آنکه شئی چیست.»

معنای گفته بالا آن است که «در رابطه با چشم مشاهده کننده، تنها شکل حیوان است که باید بعنوان نقطه عطف مورد ارزیابی قرار گیرد، و چشم همراه آنچه که نظاره می شود، واحدی فونکسیونل تشکیل می دهند که بر طبق قوانین خاصی با هم تلفیق داده شده اند. این قوانین مثل قوانین حاکم بر رابطه غذا و اعضاء هضم کننده خشک و مشخص می باشند. «همگام با عقب و جلو بردن اولویت ها «پورتمان» بین نمودهای موقوت و غیر موقوت» تمایز قائل می شود. نمودهای موقوت بخواست خود پدیدار می گردند ولی نمودهای غیر موقوت مثل ریشه درختان یا اعضاء درونی حیوان تنها از طریق دخالت و بی حرمت ساختن نمودهای موقوت آشکار می گردند.

دو واقعیت که از اهمیت یکسان برخوردار هستند، به این پس و پیشی مطبوعیت اصلی آنها اعطاء می کنند: اول تفاوت چشم گیر و مهم بین نمودهای موقوت و غیر موقوت، بین قوالب برونی و دستگاه درونی است. اشکال یا قوالب برونی گونه گونی بی نهایت دارند و بنحو بارزی از هم متمایز هستند، آنچنانکه بین انواع عالی تر حیوانات براحتی میتوان نسرقت گذاشت و آنها را از هم تمیز داد. گذشته از آن ترکیب و طرح ظاهر چیزهای زنده بر طبق قانون تقارن و قرینه مرتب شده اند که بدانها نمودی مشخص و نظمی مطبوع می یخشد. در حالیکه اعضاء درونی فاقد این نظم و مطبوعیت در مقابل چشم هستند. در صورتیکه این اعضاء درونی به جبر در معرض دید قرار داده شوند، بنظر خواهد رسید که گوئی تکه تکه در کنار هم فرار گرفته اند و اگر در اثر بیماری یا بی قاعده گی ویژه ای نباشد همه آنها شبیه هم بنظر می رسند. بطور مثال تمایز بین دوره های انواع گوناگون نیز بامعاینه صرف بسادگی امکان پذیر نیست چه برسد به درک تمایز بین دوره های متعلق به يك نوع واحد.

وقتی پورتمان زندگی را «پدیدار شدن يك چیز درونی در يك چیز برونی» تعریف می کند بنظر می رسد که خود او قربانی همان نقطه نظر هائی گشته است که از آنها انتقاد می کند:

نکته اصلی یافته های او در این است که: هر آنچه در «برون» ظاهر می گردد آنچنان متفاوت از «درون» است که شخص به اشکال می تواند ادعا کند که درون بطور کلی پدیدار شدنی است. تا آنچه که به جریان زندگی مربوط می -

در کنار جشنواره ها صاحب های هتل هیلتونی بود توام با شیر و شکر و قهوه و ظهر سفره هفت رنگ و شبانه عیاشی و عیش و عشرت!

عریض و طویل کانون محبوب می گردید و پس در آمارهای عریض و طویل عنوان میکردند که برای کودکان و نوجوانان چه کوشش های پک و پهنی مهذول داشته و چه گام های شترانه ای برای بالا بردن «شعور» آنان برداشته اند! انگار که با آنهمه بودجه شاخ غول را شکسته اند.

تعجب آور این بود که بعدها هر چه اسم آشنا در سینمای وطنی شنیده یا دیده بودیم همگان

بقیه در صفحه ۳۲

از سوئی دیگر سایر فیلسازان وطنی نیز وقتی متوجه شدند که تنبور کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان خوب داغ شده است تروچسپان بفکر افتادند که با هزینه و سرمایه این «شرکت انتفاعی!» مرتکب ساختن فیلم برای کودکان معصوم شوند و چنانچه شرح آن رفت چند کودک را یافتند که ایفاءگر نقش های محوله شوند و پس با صرف چند کیلومتر فیلم خام انری ارائه دادند که فقط باید یکسب نمای ش داده میشد و بعد در بایگانی

فانتزی دستگیری غار تگر بیت المال!

بیبصری قدم میزد و منتظر بود. چند نفر از روسانیز حضور داشتند. بالاخره در باز شد، در میان هیاهوی بسیار، دزد را آوردند وسط اطاق و گذاشتند روی زمین، فرمانده مامورین بالحنی چابلسانه گفت: قربان بفرمائید. داروغه کل فدوی دوروور و اطراف او گشت و نگاهش کرد و سکوتی سنگین تالار را فرا گرفته بود، بعد گفت:

— بله خودش است. بزرگترین چپاولگر تاریخ:

فرمانده پرسید: قربان چه دستوری میفرمائید؟

داروغه کل جواب داد: برای عبرت سایرین او را وسط میدان شهر بسوزانید.

فرمانده گفت: قربان با چه آتش بزنیم...!

— هوم باچی. بترین بهتره!

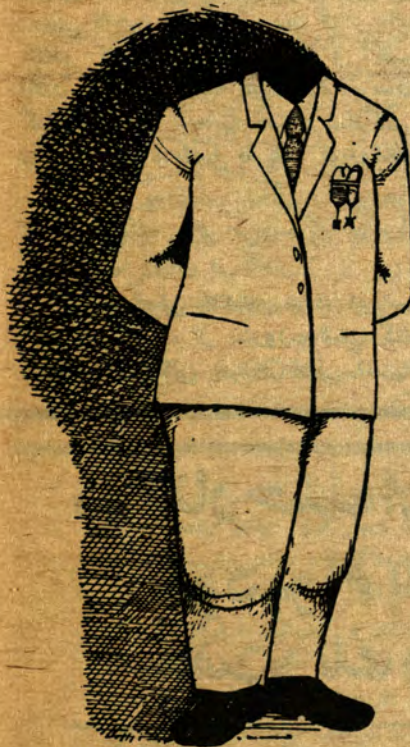
— قربان بترین که گیر نمیاید — خوب با نفت آتش بزنید.

— قربان نفت هم نیست... ولی با نفت خام آتش میزنیم.

— نفت خام؟

— بله قربان تمام آتش ها از نفت خام بلند میشود.

آنروز در میدان شهر، مردم شاهد بودند که یک صندلی قشنگ را آوردند و آتش میزدند. یکی پرسید «این صندلی چه گناهی کرده است؟» بقیه در صفحه ۳۴



هم لوله اسلحه خود را پشت او گذاشته بود. نه اعتراضی، نه سخنی، نه حرفی و نه هیچ چیز. روی دست او را آوردند مقابل آسافور. در باز شد و وارد آسافور شدند. فرمانده توی دستگاه بیسیم دستی خودش گفت:

— قربان اینجائله خرس بگیر. پیام مرا میشنوی؟

صدائی جواب داد:

— بنال تله خرس بگیر. دزد را دستگیر کردی؟

— بله قربان الان توی دست ماست.

— مواظب باش یکوقت در زره. شاید پاسپورت گرفته و بزنه بچاک!

— اطاعت قربان!

مامورین او را از آسافور کشیدند بیرون و روی دست آوردند جلوی کامیون و همانطور روی دست او را داخل کامیون کردند چهار مامور او را در وسط گرفتند و رئیس آنها هم در حالی که اسلحه خود را بطرف او نشانه گرفته بود، مقابل نشست و کامیون راه افتاد.

داروغه کل در اطاقش با

آسافور ترسیده! رئیس ماموران دستی به دیواره آسافور کشید و گفت، نه ترس، نه ترس جونم، آسافور جون کسی با تو کاری ندارد و با این دلگیری آسافور تکانی خورد و برافشاد و در آخرین طبقه ایستاد. در آسافور باز شد و ماموران پریدند بیرون و یگراست مسیر کناره قرمز را که روی سنگها آرمیده و مسیر بطرف مسند ریاست را نشان میداد گرفتند و راه افتادند. صدای پوتین ها روی سنگها سکوت را میشکست. رئیس پرسید:

کجاست؟ یک پیشخدمت مودب با لباس سرمه‌ای رنگ در مقابل رانسان داد، مامورین با خشونت در را باز کرده و وارد شدند، آن دزد بیسرف بی وطن سر جایش نشسته بود. مامورین در حالیکه لوله اسلحه‌های خود را بطرف او گرفته بودند بطرفش رفتند، او حرکت نمیکرد مثل همیشه بی حرکت و با وقار تمام در جای خودش می-

درخشید. مامورین رسیدند، فرمانده فریاد زد دستگیرش کنید، مامورین پریدند جلو، یکی دست راستش را گرفت، یکی دست چپش، یکی پای راستش را و یکی پای چپش را و یکی

از: جهانگیر هدایت

بالاخره گرفتار شد، سرانجام این دزد بالفطره را گرفتند. سحنه دستگیری او راستی شکوهمند بود یک کامیون پر از مامورین بیخند جلوی سازمان و سرعت سازمان را محاصره کردند. حلقه محاصره آنقدر تنگ بود که حتی یک میکرب وبای التور هم نمی توانست از آن حلقه بگریزد. بعد عده‌ای از مامورین تحت فرماندهی رئیس آنها وارد سازمان شدند و آمدند جلوی آسافور، آسافور ایستاد سوار آسافور شدند. با سازو برگ و تجهیزات طوری حرکت می کردند که صدای جرینگ جرینگ و دیلینگ دیلینگ در دل هر بیننده پاشنوده‌ای وحشتی غریب میآفرید. متصدی آسافور دگمه آخرین طبقه را فشار داد. آسافور از جایش تکان نخورد رئیس پرسید: چرا راه نمی‌افتی؟ آسافورچی با ترس گفت: نمیدانم قربان شاید

فردوسی - صفحه ۲۰

بغیه اندیشیدن

را بیان نمی‌کند، یعنی خود را به تماشای گذارد یا نمایش می‌دهد. باتوجه به یافته‌های «پورتمان» میتوان چنین ادامه داد: معیارهای داوری ما که مبتنی بر عادت هستند بخاطر عجبین بودن با تعصبات و تصورات متافیزیکی معیارهایی نادرست می‌باشند. تعصبات و تصورات متافیزیکی به ما این چنین دیکته می‌کنند که ذات و اصل در زیر سطح قرار گرفته است و به همین دلیل هر گونه سطحی قاعدتا «سطحی» است. مضافا باینکه اعتقاد عام (مبنی بر آنچه درون ماست یا «زندگی داخلی» ما، نسبت به آنچه در بیرون ظاهر می‌گردد، از انسجام و رابطه بیشتری برخوردار است) چیزی جز توهم نیست. ولی وقتی زمان تصحیح این گونه سفسطه‌ها فرا می‌رسد متوجه می‌شویم که زبان ما - یا، حداقل مکالمه اصطلاحی ما - قاص است.

است - نمود دارای حداکثر نیروی بیان می‌باشد. کاربرد کلمه «بیان» نشاندهنده آنست که چگونه بهنگام تشریح هر گونه عواقب، به اجبار مشکلات لغوی روی می‌دهند. چرا که هر «بیانی» باید چیزی را بیان کند. و در مقابل این پرسش غیر قابل اجتناب که «این بیان» چه چیزی را بیان می‌کند، پاسخ همیشگی «چیزی درونی» - یک تصور، یک اندیشه و یک احساس خواهد بود. بیانگری «نمود» از سوی دیگر، ناشی از طبیعت، نظم، تفاوت است: «نمود» چیزی بجز خود

باتهیه قوانین و آئین نامه های مختلف تبعیض و ناعدالتی را در سازمانهای دولتی حاکم کردند

سازمان و بدون داشتن شرایط احراز و باپارتی بازی به این مقام رسیده است) پس از چند فقره سوء استفاده های کلان پولش از پارو بالا میرود و یک خانه زیبا کن بهترین منطقه و یک آپارتمان هم برای عیاشی دارد باضافه یک ویلا در شمال ایران برای استراحت و قمار بازیهای کلان. همچنین دارای یک آپارتمان در بهترین نقاط اروپاست. بچه های یا در بهترین مدارس و دانشگاه های آمریکا و اروپا هستند و در تهران هم در بهترین مدارس بقیه در صفحه ۳۵

سازمان امور اداری و استخدامی کشور مسبب تمام نابسامانی های اداری ایران است.

طی ۲۰ سال گذشته به گروه عظیم کارمندان فرصت ندادند تا خواسته های قانونی خود را مطرح کنند.

در چند ماه اخیر گروه های زیادی از کارکنان دولت بخاطر رسیدن و دسترسی به خواسته های خود (سوی خواسته های سیاسی) دست به اعتصاب (یا احتساب) و اعتراض زده اند، در تجزیه و تحلیل این اعتصابها (بعنوان یک نفر نماینده کارکنان ناراضی با توجه به خواسته های همکاران خود) نخستین پاسخی که از این اعتصاب هابه دست می آید این است.

در کشور های صنعتی و پیشرفته، منابع انسانی از مهم ترین و با ارزشترین عوامل تولید و خدمات بحساب می آید، در واقع عامل انسانی و کار است که در ایجاد ارزش افزوده کالاها و اجناس و خدمات موثر بوده و در مقام مقایسه با سایر عوامل تولید، مقدار حاصل از آن بیش از مقدار است که به جریان تولید گذاشته می شود، از این رو در این جوامع بمنظور استفاده موثر از نیروی پر ارزش انسانی و برای پرورش و تکامل شخصیت افراد، و ترکیب آن با سایر عوامل تولید، و جلوگیری از بی مصرف ماندن استعدادها و کاردانی اشخاص، برنامه ها و خط مشی های مناسب تهیه و تنظیم و اجرا میگردند. مسئولیت تهیه و تنظیم و نظارت در اجرای برنامه های مربوط به استفاده، پرورش و حفظ منابع انسانی در کشور ما بعد از سازمان امور اداری و استخدامی کشور محول گردیده است و این سازمان هم با تهیه قوانین و مقررات و آئین نامه های مختلف باعث بوجود آمدن تبعیضها در سطح مملکت شد و حتی در داخل یک سازمان بین کارکنان آن سازمان گردید. این سازمان باتبعیض بین کارکنان دولت (از طریق تدوین قوانین خاص برای بعضی از سازمان های دولتی) اینگونه سازمانها را بر دیگر سازمان های مملکتی ترجیح داد و دست آنان را در تهیه و تدوین و پرداخت حقوق و مزایای بیشتر به کارکنان خود باز گذاشت و باعث ناراحتی سایر کارکنان دولت گردید.

این سازمان حتی به کارکنان خود نیز توجه نکرد و در حق آنان ظلم روا داشت. گردانندگان این سازمان در طی ۲۰ سال گذشته همانند دولتهای این دوران به کارمندان سازمان های اداری کشور فرصت ندادند تا خواسته های قانونی و معقول خود را مطرح کنند. حتی به مردم اجازه ندادند که در چهارچوب قانون اساسی مشکلات و نارسایی های خود را بیان کنند و برعکس به گروه ها و مقامات خاص فرصت و آزادی لازم دادند تا هر روز به ثروت های باد آورده و سرمایه های خود بیفزایند و به خارج از کشور جهت خوش گذرانی خود و وابستگان شان منتقل سازند.

سازمان امور اداری و استخدامی کشور بجای آنکه حامی تمام کارکنان دولت باشد همواره حامی وزرا و معاونین ایشان و مدیران و معاونین کل وزارتخانه ها و روسای سازمانها و مدیران و اعضای هیئت مدیره شرکت های دولتی بود.

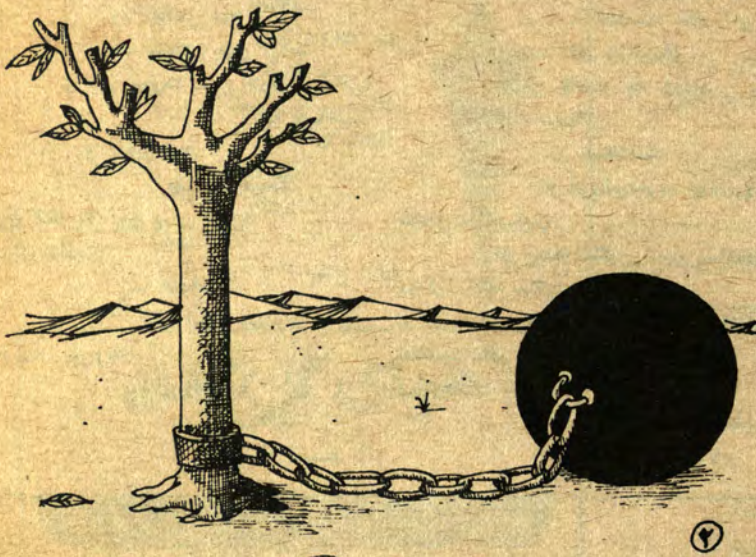
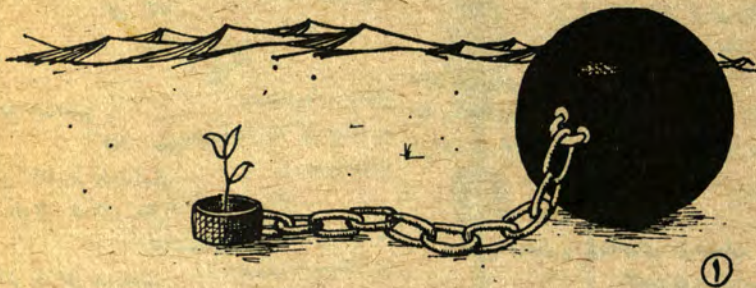
هرگونه تصمیمی در افزایش حقوق یا «تغییر وضعیت» برای پارتی اول در مورد مقامات بالا اجرا میگردید و سپس در وضع سایر کارکنان دولت به اجرا در می آمد. این «تغییر وضعیت» اگر با افزایش همراه بود (در مورد مقامات ذکر شده) بدون توجه به دارا بودن بودجه پرداخت و برای سایر کارکنان دولت بدلیل نداشتن بودجه چند سالی پرداخت نمی شد و اگر پرداخت نیز میگردید از تاریخی که بودجه داشتند، قابل اجرا بود. و مثال دیگر: تمام کارکنان دولت (بجز بعضی سازمان های نورچشمی) از جدول حقوق و مزایای شغل واحدی استفاده می کنند در حالیکه مقامات مسئول مملکتی طبق تصویب نامه خاصی از جدول حقوق و مزایای مربوطه خود برخوردار بودند.

سازمان امور اداری و استخدامی کشور بجای جلوگیری از بی مصرف ماندن استعدادها و کاردانی اشخاص و تنظیم خط مشی های مناسب استخدامی و رفع تبعیض موجود میان کارکنان دولت - به افزایش طول و عرض دستگاه های دولتی پرداخت و با وجود آوردن سازمانها و شرکت های مستقل باعث به هدر رفتن ثروت ملی ملت ایران گردید.

بواسطه عدم توجه این سازمان بود که کارمندی پس از ۱۶ سال درس خواندن و ۲۰ سال سابقه خدمت اداری، هنوز به هیچ وجه ممکن نمی توانست اجازه خانه دوطابق و یک اطاق را فراهم آورد، اما میدید که در اطرافش هر مسئول دولتی (باتوجه به مقررات این

فریادها و نجواها

مسعود مهرابی



فروری - صفحه ۳۱

زندادان - بیابان - لاله نعمان

حکایتیست نشستن
میان اینهمه انسانهای دشمن دوست
دو صندلی

کنار تابستان
کنار جوی نسیم
و جای و قنداغ

سیگار هما
همیشه مردی در زندگی روزمره است
که سایه های صحبت ما را
ادامه میگیرد

نمیگذارد
گپ
گل کند

نمیخواهد
*

دو صندلی
کنار ضحاکان
و کاغذ و خودکار
ستوال های مکرر

روانشناسانه ؟
اگر برای ندانستن
ویا تجامل عمد
یک صندلی تهی گردید

وروی صورت سرخ کنون عرق آلود
آب میباشید.
و آبها و عرق
بهم نمی آمیخت

بدون آنکه با خون بینی آمیزد .
برای دانستن
- هیبات !
- نبض میلرزد -

دو راه میروید:
نهایی ابد
- چه بد
معبد !

وراه دوم

در صبح وقتی ادامه می یابد
که راز تلخ قدیمی را

برای محبوس
باز میخوانند.
نمی توانی خورشید را نظاره کنی از اطاق
تنهایی

مگر بلندشوی
کنار دژخیمان شوخ بنشین
و نیز

نمی توانی بیغام را ندیده بگیری
هجوم وحشت سر سام زای زجر آور
کنار ترس مکدر
و دیدن مادر !

هنوز میلرزم.
چه بیک خوبی اگر دروغ نباشد.
چراغ باسخ دیروز
کز تو شعله ترفوت

اگر که تابان است
طلوع دیدن و بیغامهای دژخیمان
کنون فروزان است
- کجاست مادر من ؟

- خنده های دژخیمان
طنین فکنده به زندان.
زمان کهنه سیمانی
نمیگذشت

که خورشیدمرده بود آنروز.
فضای باز بیابان
میان پرده سنگین شب پریشان بود.

دوباره ناله سنگینی از گرانه دور
میان پرده تاریک شب ، طنین افکند.
کجاست مادر من؟
- کجاست مادر... و

روئید لاله نعمان.
زمستان ه

زخمهای دریا

آغاز گفتگو

حرف از غیبت من بود و
دست هائی که بی نصیب برمی گشت.

صحبت از هر طرف
بد زخم های دریا و

جنون ماه
می رسید

دستی در رویا
گلوی مرا می فشرد

وقتی که در جستجوی هیزم
دلشوره هایم رنگ همیشه نداشت.

مهران مؤید

فریادها

من فریادها را میشنوم
در هیاهوی دائمی این شهر
از لابلای سطر سطر هر کتاب
تا ژرفای قرون...

من فریادها را میشنوم
از خیابانهای داغ بر زرق و برق شمال
تا فقیرانه ترین کوجهای سرد جنوب
آشفته از گل ولای

از شهری که بخواب رفته است
در بیداد این سرمای خزان...

من فریادها را میشنوم
فریاد نابودشدن هر گل تازه شکفته در این باغ
در هجوم بادهای سرد برک ریز برک بیز
در فصل باران ریز طوفان خیز پائیز

من فریادها را میشنوم
فریاد روح های بیمار
از انفجار عقده های حقارت
تا لحظه های عمیقان



دعوت

تادر کنش قهر زمانه
بر باد نرفته ام ،
ای یار !
گلیم بخت مرا
در ایوان عشق
پهن کن
که سراسیمگی عشق را
- شاهد باشم .
وراز طلوع را دریابیم .
محمد حسین مدلل

ملاقات...

در شوره زار نمک نیست
که
در مرغزار
سبزه نمی روید
و نه در جمع ،
- سخن
که در سکوت
- نه ذکری
آیا شرافت وجدان
به سایه ای درخت
دهن کوی خواهد کرد

- کاش جمله هائی هردند...
محمود سارنگ

علی عبدلی

جادو

در این موسم بی چشم و روی آتش
چگونه توجیه می شود
که جویبار دستان توست را
اما

منجمد است!؟

*
انگار دوباره

میل شکستن دارد
ستاره ای
که بر بام کرده ایم.

*
تا شهابی گلخند زند

کبریتی بر افروز
تا این ناورگردان را
در تلاطم امواج مردد
گمان چشمک فانوسی باند
تا بلکه توجیه شود
دستان تو
مسحور کدامین جادوست.

« میراث »

در هنگامه ای
که آئینه های رنگاری
تصویرهای عاشقانه را
بادهن کجی

مشایعت می کنند
از عشق گفتن
کمال حماقت است

ای همدرد
اگر میراثی
از گوگرداری

لب تشنه باش و برهنه
وی مدانه
بامن بخوان :

« من و مرگ
بر اندیم »

الف . آبدانان



شهرام شاه ختاش

طلوع فریاد

از کدام واژه آغاز کنم؟
در سپیددم گلوله و عشق
که بودند و نبودن ها در روزنامه میسوزند.
فریاد

در طلوع ایستاده و
بوسه های گلوله شیرین تر از بوسه های توست
و سپیددم

آه
سپیددم
چه وقار دردناکی دارد.

مهراسان
از درخت گلوله بالا می رود
درخت گل میدهد

و گلست
وقتی از خاکهای منقلب
طلوع چکاندن فریاد
آغاز

میشود.

ستاره رحمت

در تنگای منهدش، تزویر و بردگی
هرگز نمیتوان بسرخي گل
اعتماد داشت !

یا...
نعره های سرخوش و مستانه بر کشید
اینک ...
نشست روز و شب انجام سردو تکرار است
و لحظه لحظه ساعات خشک و بی مفهوم،
شهر خفته من سخت رو بنا بودیست
«فریاد می زدم ستاره رحمت را».

اینک ...
لوار داغ کویر از جنوب میخیزد...
و آیه شمالی باران و سبزه زار
در دخمه های تیره تردید...

مردنی است
در آسمان روشن شهر جنوبی ام
پرواز چلچله بی معناست
و آهنگهای ضربی آن دوره گرد کور
در بطن خویش غمی دارد
اینجا... زمین تشنه شهر جنوبی ام
در پنجه اسارت خورشید است
و شاخه شکسته آن سرو پای بند
در زیر لب ...
تکرار میکند صلابت باران را...

محمد علی صادقی

فیروزه میزانی

همراه خاک و پرنده

خم زیر بار
به نرم قوس سجود
پشت نماز نیلی
باشا خه اش

موهن به خاک
در روند باد .

جوان خطی میان دل بسته دست شسته

در کار ترجمان سایه
از بلند شهر آفتاب

همراه خاک و پرنده
پرنده و خاک

چون سر گرفت غزل

میزان

به ناب و ناب

دشتیان

ندیم

که همت به رفتار بار آوری نهاد .
پرسید :

«آن نیست استجابت راستین

تاب تحملی

هر از بر ابر

میان آب ؟»

مسعود یکرنگی

در انتظار صدا

مرا صدا بزن ای دوست

مرا بخوان :

صادقانه و پرایمان

مرا که از نهایت يك «زهربر» می آیم

مرا که فریادم

سفیر ساحت بیرحم و سخت زنجیر است

مرا که نامم را ،

به حجم پوسیده انکار مهر بنوشند

مرا بگونه ای از صحن آفتاب ببر

به ذهن پاک صنوبر

به دفع اندیشه های شایرکان

مرا به شهای پر ستاره ببر

.....

مرا صدا بزن ای دوست

بین چسان «فصل رطوبت» به قهقرایم برد

بین چگونه به این خلوت حرام میوزم

من از غرابت يك فصل سرد می آیم

که سوره های حیات

تمام یخ زده اند .

.....

مرا صدا بزن

مرا دوباره با آفتاب و آتش و آب

مرا دوباره با کودکان کوجه عشق

آشتی بده ای دوست

بین چگونه پیر می شوم اینجا -

درین ملال اندود

مرا صدا بزن ای دوست .

زمستان ۱۳۵۳

والا ترین صله

بی حضور تو

در شب

بر لب قصیده ای بلند

به مدح تو می مانم

شاید که دیدت صله ام باشد !

بی حضور تو

در شب

نه من، که بسیاریند

شاعران و

قصاید

در مدح تو !

در مدح تو که دیدارت

این قوم خسته و

- بیدار و

- عاشق را

والا ترین صله است

در مدح تو که پندارت

فهمگین ترین و

شادترین مضمون

هر شعر و

هر قصیده راست !

بی حضور تو

در شب

قصایدی جاریست

ای نام تو

- یعنی -

پرواز و

پر زدن

صله باش !

تهران - بهار ۱۳۵۶

هوای گل شدن

از آن سکوت تو در اضطراب می گذرد
که پیش چشم تو شب بی نقاب می گذرد
به یاد رود نگاه تو ماهی خورشید
شناختن زدل هر چه آب می گذرد
هوای گل شدن از حضور گریه شکست
نگر که لحظه به بوی گلاب می گذرد
پلی به سوسن و زعفران و کزورک ...

«میان فاصله ای از شراب می گذرد»

کمان چشم تو رنگین کمان آزادی است

- که بر طلوع فضا های ناب می گذرد

هوای پنجره بارید و گل به رقص آمد

مگر ستاره ای از این خراب می گذرد ؟

چه جای شب که عذابست و ناله ی شبگیر

فشرده می شود و از طناب می گذرد

قفس وسیع و نفس کور و سینه خون بالای

و راه رفتن من از سراب می گذرد

تلاش پنجره بیهوده ماند و شب آمد

کنون به وسعت چشم تو خواب می گذرد

قزوین - مهرداد علوی

یاد

تو، به آب سلام گفتی،

ورفتی.

من از کنار همان آب گذشتم

سلام تو در آب جاری بود،

و سلام من پاسخ گفت.

سلام من و تو در هم آمیخت،

ویکی شد.

آب در رود کاشانه کرد،

ورود، در دریاخانه.

طوفان در دریانشست،

سلام من و ترا ویرانه کرد.

کامل - نوروزی

مرتضی - فرهادی

گل حسرت

وقتی که مشباد پائیز

مشت درشت خود را

بر چهره گل حسرت میکوفت

و پشت پلکهای سفیدش، خون میورد.

و زیر چشم بنفشه اش ورم میگرد

نیروی ناموافق مرموزی

پشت پلشت پائیز را

بر خاک مینشاند

خم میگرد.

پائیز ۵۴ «خمین»

بررسی «غربزدگی» از دیدگاه دکتر علی شریعتی



از: امیر گل آرا

پیدا کرده بدون اینکه صفتی و خصوصیتی در او نهفته باشد. کاملاً همانند یک مجسمه! از آن پس انسان موظف است که خود ماهیتش را بسازد. بنابراین، این انسان است که انسان بودنش را به اراده خودش و سلیقه و پسند خودش می‌سازد. در نتیجه انسان آفریننده خویش است. و بقولی انسان آینده خویش است، یعنی آینده او قبلاً در ذهن سازنده‌اش پیش بینی نشده است، بلکه آینده‌اش را خودش خواهد ساخت.

دکتر شریعتی، بی‌آنکه حدود توافق با تضاد خود را با این نظریه روشن کند می‌پردازد به دنباله مکتب سارتر و موضوع دلهره‌ای که ناشی از اختیار و مسئولیت آدمی است و آنگاه می‌پردازد به انتقاد از «پوچی» که ناشی از تناقض «اختیار» سارتری است با نبودن یک مبدا سازنده‌ی اخلاق در این مکتب.

این قسمت از سخنان دکتر شریعتی (در کتاب اگرستانسیالیسم او) از موضوع بحث ما خارج است، آنچه در بحث ما مطرح است، همان قسمت نخستین فلسفه اگرستانسیالیسم است که دکتر شریعتی آنرا در کتاب «سخنی درباره کتاب» مبدا بحث خود درباره مسئله «غربزدگی» قرار می‌دهد (بی‌آنکه این عنوان را بکار برد) و مطالب این کتاب است که با تکیه و استناد به نظریه «اصالت وجود» در انسان و نتیجه‌گیری از آن، آن را تأیید می‌کند.

مجموعه‌ای که فرد را تشکیل می‌دهد

دکتر شریعتی، در صفحه ۲۰ این کتاب، پس از تکرار نظریه «سارتر» تحت عنوان «عمر ساخت انسان» اینطور اظهار نظر می‌کند:

سخن از عمق مصیبت است: فاقد ماهیت و خالی از محتوی شدن انسان شرقی!

«به این بحث کار ندارم، به فلسفه تاریخی که ناشی از ایسن بحث می‌شود کار دارم، یعنی من که چهل یا پنجاه سال عمر شناسنامه‌ایم هست، من که دارای این خصوصیات و این صفات و این کیفیات و این چگونگی هستم که شما مرا به این صفات می‌شناسید، خیال می‌کنم که در وهله اول این صفات و این کیفیتی که در روح و بینش و اعتقاداتم دارم و در ظرف این چهل یا پنجاه یا شصت سال عمر شناسنامه‌ای من ساخته شده است.»

در صورتیکه چنین نیست، من در این پنجاه سال ساخته نشده‌ام، من یعنی مجموعه صفاتی که من را می‌سازد و شما آن صفات را به نام من می‌شناسید، مجموعه‌ی آن صفات در طول تاریخ من ساخته شده است، نه در طول عمرم. پس این چهل سال چکاره است؟ چهل سال عبارتست از فرصتی که در آن فرصت تاریخ، خویش را در من می‌نگارد.

پس هر من، هر فرد، عبارت نیست از خاطراتی که در طول عمر دارد، و صفات و خصوصیتی که در طول سالهای سنش شکل گرفته است، بلکه هر فرد عبارت از کتاب، تاریخ، فومش، جامه‌اش، ملتش، منطقه و اقلیمش. پس یک فرد یعنی تمام خصوصیات انسانی و یک فرد، یعنی همه چیزهایی که مرا از دیگران و از دیگر چیزها مشخص کرده است، زیرا همه ما که اینجا نشستیم با این تخته با این چوب، با این میکروفون،

در وجود شبیه هستیم، هیچ فرقی من با این بلندگو از نظر وجود ندارم کاملاً ماوی هستیم. فرق من و این بلندگو و فرق من و اشیاء دیگر طبیعت و فرق و حیوانات و فرق من با افراد دیگر از افراد انسانی، در ماهیت من است، اما این ماهیت، در طول عمر من ساخته نشده است. تمام تاریخ من، تمام گذشته، قرنهای متوالی‌ای است که اندر کار ساختمان ماهیت من بوده‌اند. همانطور که در ده سال پیش، در بیست سال پیش، تغییر در خانواده من، در محیط اجتماعی من، ایجاد شد و این حرکت و این حادثه روی کیفیت من و تربیت من اثر گذاشت، همانطور هم در هزار و چهار صد سال پیش، جنگ سدهایی و قاص با رستم فرخ زاد و ۷۰۰ سال پیش جنگ چنگیز با خوارزمشاه و ۲۳۰۰ سال پیش جنگ اسکندر و دارا در کیفیت ماهیت من، خصوصیت من، و شخصیت من اثر گذارد، همانطور که من در سال‌هایی متولد شده‌ام که متفکری مانند سارتر به وجود آمده، اندیشمند بزرگی مثل هگل در این دوره به وجود آمده است و همانطور که من رفتم ..

«... امرسون می‌گوید. مورخ کسی است که در همه قرن‌ها زندگی

در مسائل اجتماعی کوتاهترین راه همیشه خط مستقیم نیست

از دکتر شریعتی - کتاب «بازگشت به خویش» صفحه ۸۵
اگر همچون پرنده‌ای هر اسان از همه این ایسم‌ها ...
بگریزم و در لاک «ملیت» و «مذهب» خویش خیزم ...
آیا قابل سرزنشم؟
از دکتر شریعتی کتاب «بازگشت به خویش» صفحه ۱۳۲

وجود و ماهیت انسان

دیدیم که دکتر شریعتی در سخنرانی مورخه ۲۳/۴/۴۸ در «انجمن کتاب دانشجویان دانشکده ادبیات» (که تحت عنوان سخن در باره کتاب به چاپ رسیده) برای ورود به مسئله «غرب زدگی» از اگرستانسیالیسم و موضوع اصالت وجود و نقش «ماهیت» اکتسابی در انسان آغاز می‌کند و دیدیم که در کتاب «اگرستانسیالیسم» خود این مکتب را به شرح زیر توضیح می‌دهد:

«مکتب سارتر، بر این اصل متکی است که همه اشیاء عالم هستی ماهیتشان بر وجودشان مقدم است. بجز انسان که وجودش بر ماهیتش مقدم است.»

و در جای دیگر:

«مکتب اگرستانسیالیسم می‌گوید. خداوند که جهان هستی را آفریده قبلاً یک ماهیتی از کوه، دریا، درخت، رنگها و خلاصه از تمام آفرینش در ذهنش بوده و بعد بر اساس آن ماهیت خود آگاه یا ناخود آگاه دست به خلقت زده است، جز انسان که بر عکس تمام موجودات هستی است، یعنی خدا با طبیعت، اول آنرا ساخته، یعنی آنکه انسان وجود

هر فرد عبارتست از کتاب، تاریخ، قومش، جامعه‌اش، ملتش، منطقه و اقلیمش «جبر تاریخ» نقش آگاهانه انسان را در ساختن تاریخ از او می‌گیرد

فلسفه او است - بادقت آشنا کنم:

وقتی يك مارکسیست می‌گوید «انسان تاریخ خود را می‌سازد» منظور آن نیست که انسان، آزاد و مختار است که تاریخ خود را هر طور که می‌خواهد بسازد، بلکه منظور آنست که انسان به‌عنوان يك «مهره» در جریان رودخانه‌ی تاریخ - که الزاماً مسیر معین و محتومی را طی می‌کند - صاحب نقش مهمی است اما این نقش را او تعیین نمی‌کند بلکه مسیر از پیش مشخص تاریخ آنرا تعیین می‌کند. همانطور که نیروی جاذبه مسیر يك رودخانه را تعیین می‌کند.

این فرق می‌کند با اینکه شما بگوئید «تاریخ» هیچ سیر محتومی ندارد و سرگذشت انسانی هیچ ارتباطی به مسیر رودخانه ندارد و بالاخره بگوئید ندر «طبیعت» و نه در «آسمان» چیزی وجود ندارد که شکل تمدن‌های آینده يك قوم یا تمام اقوام روی زمین را تعیین کند. در این حالت، آنکه نظام آینده را تعیین می‌کند انسان است. چرا که انسان‌ها - چنانچه اسلام نیز معتقد است - آزاد و مختار هستند. اما آیا آن انسان که به‌زعم «اگریستانسالیسم» انکاسی از «ماهیت» خویش است «آزاد» است؟

مگر نگفتم که از دیدگاه «اگریستانسالیسم»، «ماهیت» انسان را تاریخ او می‌سازد؟ و مگر نه آنکه «ماهیت» انسان است که نوع جهان بینی، معتقدات و اعمال و رفتار و زشت‌و‌زیبایی او را تعیین می‌کند؟ پس این انسان این چنینی چگونه آزاد است؟

دکتر شریعتی در کتاب «درسی از روم و الیناسیون» (که گویا دو سخنرانی مجزا است که در يك کتاب آمده) در صفحه ۱۵۸ می‌گوید «انسان از دید هیستوریسم» - چنانچه هگل می‌گوید و چنانکه پیش اگریستانسالیسم می‌گوید - برآیند جبری جریان‌هایی است که از گذشته بهم گره خورده و او را ساخته‌اند. بنابراین من بوسیله جریان‌هایی که از گذشته ادامه داشته است، سر بهم داده و شده‌ام (من) (و بی‌این و غیر این) نمیتوانم چیزی باشم، چرا که من ساخته تاریخی هستم که در آن تاریخ نمیتوانم دخالت کنم، پس در «خود» نمیتوانم دخالت کنم و بنابراین «من» هیچ چیز نیستم!

و ادامه می‌دهد:

«آن آزادی و انتخاب که «سارتر» در انسان می‌ستاید و انسان امروز بخاطرش از تمدن چشم می‌پوشد کجاست؟»

از اینجا است که مفهوم «ماهیت تاریخی» دکتر شریعتی نه تنها با مفهوم «جبر تاریخ» حتی با مفهوم سارتری آنهم فاصله می‌گیرد. چرا که دکتر شریعتی به «آزادی» و «اختیار» انسان اعتقاد دارد:

«مگر نه این است که خداوند از روح خود در انسان دمید و او ۱۰ امامت‌دار خود کرده پس انسان در روی زمین جانشین و خویشتاوند خدا است و روح انسان از يك ویژگی و فضیلت سیراب میشود. و آن داشتن اراده است.» (صفحه ۱۰ کتاب او مانیم اسلامی).

اگر انسان «آزاد» است که تاریخ خود را بسازد و مختار است که چگونه بسازد و اگر در عین حال هر انسان نمایشی از ماهیت خویش است که آنرا از تاریخ و جامعه‌ی خود گرفته است پس به این نظرگاه با شکوه می‌رسیم که: هر انسان محصول اراده‌ی پدران خویش است و خالق ارادی فرزندان خود.

ملاحظه می‌کنید که فلسفه‌ی دکتر شریعتی برخلاف ظاهر ساده و قابل فهمش از پیچیدگی فراوانی نصیب می‌برد و هرچه می‌روم که این معنی و مفهوم را روشن‌تر بیان کنم به پیچ و تاب و درمی‌افتم که باز به توضیح بیشتری محتاج است. ولی در هر حال برای درک نقطه نظرهای سیاسی دکتر شریعتی باید قبل از هر چیز تکیه‌گاه فلسفی و علمی او را شناخته و برای این منظور من در شماره آینده به تفصیل می‌کوشم تا موضوع ماهیت و آزادی را از دیدگاه‌های دیگری نیز بشما نشان‌دهم تا بتوانیم پاسخ دکتر شریعتی را در برابر سئوالی که خود مطرح می‌کند، درک کنیم.

سؤال اینست: «چرا و چگونه اروپا خواست شرقی را فاند ماهیت خود کند و چگونه توانست از محتوای خویش خالی کند؟»

کرده است، ولی حرف امرسون را برای هر فردی ولو غیر مورخ، صادق باید دانست که هر فرد برآیند مجموعه‌ای از پدیده‌ها و حوادث اجتماعی، مادی و معنوی است که در جامعه او در طول تاریخ او پدید آمده‌اند. پس انسان بودن هر فرد انسانی یعنی مجموعه‌خاصی که بر وجود بی‌صفتش عارض شده است، مجموعه صفاتی که انسان بودن او را می‌سازد محصول تاریخ اوست و محصول هر تاریخ مجموعه‌اندوخته‌ها و ساخته‌هایی است که نسل‌های متوالی - که من بدین نسلها پیوسته‌ام، در جامعه‌ی من انباشته‌اند و روح جامعه‌ی مرا ساخته‌اند و آن روح که ساخته‌ی تمام قرنهای طولانی و متوالی تاریخ من است، در من که يك آئینه‌ی بی‌تصویر بوده‌ام منعکس شده، پس هر کس انسان بودنش را - یعنی همه‌ی خصائصی که او را به نام انسان مشخص می‌کند - از تاریخش می‌گیرد، و تاریخ يك جامعه - با این معنی تاریخ - باسی یا چهل سال ساخته نمی‌شود. يك ملت یا يك نسل ساخته نمی‌شود، يك جامعه، يك ملت مجموعه‌ی همه‌ی اندوخته‌ها و ساخته‌های معنوی و مادی‌ای است که بر روی هم در طی این زمانهای طولانی که گذشته‌اش به اساطیر می‌پیوندد، ثروت انسانی جامعه را و سرمایه معنوی اجتماعی او را می‌سازد. و فرد عبارتست از موجودی که از این انباشته و از این سرچشمه که از اعماق تاریخ می‌جوشد، آب می‌نوشد، تغذیه می‌کند و انسان می‌شود. از اینجا دکتر شریعتی به این قضیه می‌رسد که اگر هر کس یا هر جامعه صاحب ماهیت تاریخی خود است آنچه مسئله است، «خالی شدن» از محتوی» است و «خالی شدن از محتوی» همان چیزی است که ما امروزه به آن «غرب زدگی» می‌گوئیم و من آن را «مصیبت» خوانده‌ام. در همین جا است که دکتر شریعتی می‌پرسد: «چرا و چگونه اروپا خواست شرقی را فاقد ماهیت خود کند و چگونه توانست از محتوای خویش خالی کند؟»

نقش انسان در تاریخ

آنچه در این برداشت هوشمندانه، انسان را به وجد می‌آورد و مجنون بینش دقیق و با شکوه او می‌کند، آنستکه دکتر شریعتی، مسئله‌ی استعمار و سلطه‌های اروپایی را (به مردمان مشرق زمین) از دیدگاه تنگ نظرانه‌ی اقتصاد فلسفی نمی‌نگرد که مسئله‌ی «استعمار» را در عبارت کم‌مایه‌ی «چپاول ثروت‌های ملی» توضیح می‌دهد. از نظر دکتر شریعتی، این مسئله، مهمتر از ثروت و اقتصاد است. از نظر او مسئله در «فاقد ماهیت» شدن و «خالی از محتوی» شدن است که به صورت يك کل گسترده، موضوع «ثروت» و «چپاول ثروت» را هم در خود دارد بی‌آنکه شرقی استعمار زده را از عقو مصیبت و روست مسئله غافل کند. دیدگاه دکتر شریعتی، درباره مسئله «استعمار» و طبعا مسئله «غرب زدگی» بقدری دقیق و ظریف و باریک است که باید کتابها در باره‌اش نوشت - گرچه در اینجا، با توجه به تنگنای امکانات موجود من می‌کوشم تا هرچه ممکن است این موضوع را به اختصار بر گزار کنم. اما پیش از آنکه به عین نوشته دکتر شریعتی، تحت عنوان «خالی کردن انسان از محتوای» پردازم ناچار باید هنوز، دوباره «محتوی» و «ماهیت» توضیحات بیشتری در اختیار شما بگذارم تا متوجه استحکام تکیه‌گاه دکتر شریعتی در این مورد بشوید.

دیدیم که دکتر شریعتی، با طرح موضوع «ماهیت» انسان که ساختن آن پس از خلق او به او واگذاشته شده، به سوی «تاریخ» می‌نگرد و یادآوری می‌کند که «ماهیت» هر انسانی که از مادر متولد می‌شود در طول عمر شخصی آن انسان ساخته نمی‌شود، بلکه این «ماهیت» در طی «تاریخ» گذشته، پدید آمده است.

موضوع «تاریخ» و موضوع تاثیر متقابل انسان و «تاریخ» يك موضوع «مارکسیستی» است. آنها هستند که می‌گویند «انسان تاریخ خود را می‌سازد» و بی‌درنگ تاکید می‌کنند که «تاریخ، انسان را می‌سازد». این دو عبارت زیبا که یکی از بهترین برداشتهای دیدگاه مارکسیستی است بدون دقت کافی ممکن است نشانه‌ی نوعی تناقض در فلسفه «تاریخ» باشد ولی با کمی دقت متوجه خالی بودن آن از تناقض نمی‌شویم چرا که تناقض این دو عبارت مثل تناقض عبارات «مرغ» و «تخم مرغ» را می‌سازد، و «تخم مرغ» مرغ را می‌سازد، است که نمایشی از اصل «علیت متقابل» بشمار می‌آید.

اما تصور نکنید که میان این مفهوم مارکسیستی و مفهوم دکتر شریعتی (درباره تاریخ) تفاوتی نیست. تفاوتی نمی‌بود، اگر «مارکسیسم» در همین مفهوم خود باقی می‌ماند، اما آنجا که آنها به موضوع «جبر تاریخ» وارد می‌شوند از این مفهوم فاصله می‌گیرند زیرا «جبر تاریخ» نقش آگاهانه انسان را در ساختن تاریخ او، از او می‌گیرد. در مفهوم عبارت دکتر شریعتی، شما نقش جبری تاریخ را در ساختن «ماهیت» انسان می‌بینید اما در نقش متقابل انسان برای ساختن تاریخ، هیچ جبری را نمی‌باید. با اینکه فرصت کم است ولی ناچارم تا خوانندگان محترم را با این نقطه نظر دکتر شریعتی - که پایه اصلی





برگی ننگین از اوراق تاریخ ورق خورد!

□ از شما چه پنهان، آن زمان که در مصاحبه های «بلند و کوتاه» با فیکورهای مختلف از سرتاسر شبکه های ارتباطی، به عنوان «نمایشات مسفرح» بخش می شد و بر این مسئله تکیه می گردید که «دارندگی است و برانزندگی» همان زمان هم در جوار صدراعظم وقت چند چهره آشنا و مسئول همیشه حضور داشتند (که حتی حاضر نیستند هم اکنون لااقل آفتابی شوند و بپذیرند) که در دم و مستگاه آن صدراعظم چه مقامها و موقعیت های شامخ و مهمی داشتند و تا چه اندازه حساس بود و بودجه مملکت به تشکیلات آنان سرازیر می شد و عجیب اینکه حتی به رسم «وفاداری» و حقیقتی حاضر نیستند که یکسدم گناهان «ارباب» خود را به گردن بگیرند و ابراز کنند که بودجه های عمرانی مملکت را چه راحت و آسوده با خوش خدمتی به سوی اقوام و بستگان و نزدیکان سرازیر میکردند و برای آنان که تازه از راه رسیده بودند چه موقعیت و مقامها و مناصب و موسسات عظیمی فراهم می آوردند. اینان را، حتی به عنوان یک دوست و مشاور هم نمیتوان قبول کرد و بیچاره صدراعظم ذلت بناه که چنین یارانی داشت و دارد. اینان در همان زمان قباله ساختمان عظیمی محل کار خود را به نام «نورچشمی» و خانه عظیم خود را به اسم «نورچشمی» دیگر و آنچنان زیر کانه و با ترمستی و مهارت و حساب شده قد علم کردند و چپاول نمودند؛ که حتی «آقا» هم نمیدانست که این جماعت مرید و مخلص و عبود عیب و چاکر و مومن به او نیستند و شاید فرد دیگری در کسوت و لباس و سرو شکل و هیبت و خصوصیات او با تک یا بیرون می اندازند و فقط مقام و منزلت و منافع آقا دوست دارند که دیدیم چنین است و بار دیگر تاریخ بانگ و پلیدی به نام این جماعت ورق خورد.

کافورها

از: کاظم جمشیدیان

«بازار» مهد مومنان

اصول و قید و بندها و است و وای اگر «بازار» هم همانند سایر مراکز و شاید «کاسبکاران» دیگر چهره عوض کند و آنوقت است که به جای آنچه راستی و درستی، تنها یادگاری از آن به ذهنها متبادر میشود و کاش لااقل، «بازار» هم، مانند «مسجد» سمبل صفت و صفا و معاملات و مبادلات «راستا حسینی» باشد نه اینکه در دل بازار هم ردپای تمام بی انصافیها و معاملات ناهماهنگ و ناستوار دیده شود و انسانها و پدرها و آنها که ریشه و تباری راستین دارند برخلاف تصور و عقیده شان «بازار» مصرف و تصنع و دروغ عصر حاضر باشند ولی، در دل همان زرق و برقها آرزوی «آسوده خاطر» پدر بزرگها را در سر بیورارند! ای کاش که بتوان باز هم آن چهره های

دیربیا، نام خاطرها و وفور نعمت و آبادانی و انبوه کیسه های خوار و بار، دستهای حنا بسته و مهربان پدر بزرگان، چهره خاموش و مطمئن و صمیمی و صادق هزاران هموطن صبور و مومن و معتقد و مرکز روابط برادرانه و مخلصانه، سانهای سال، به دنبال تمام گروگونیها میرفت که در زرق و برق تجارت و مصنوعات و فرآورده های دوراز ذهن و تجسم، آن جماعت که همیشه «بازار» را در لباس کهنه و قدیمی و گرد گرفته و آشنا به یاد می آوردند و قبول داشتند، به فراموشی سپرده شود و چنین هم شد.

حیات و بقا و دوام «بازار» یعنی این مهد پدران صمیمی و کاسبکاران خدانشناس و معتقد، به همان همان صداقتها و به همان

کوس افلاس دروغین!

□ مثل عامیانه «چوب ترو گریه ی نزد» را لابد شنیده اید و واقف به خصوصیات گریه های نزد و هیز هم هستید؟ حالا هم که به یمن برکت مبارزه ی بی دریغ مردم و میهن پرستان واقعی، خواه ناخواه دست عوامل زو شده است و مجبور به تمکین و تقاص در مقابل مردم می باشند، جماعت چپاولگر، گویا واقعیت این مبارزه را در تکیافته اند و یا تصور می کنند، همچون دوران های گذشته، پس از چند صبحی آبها از آسیاب می افتند و هم ملت رضایت می دهد و فراموش می کند و هم مسئولان و خدمتگزاران دست از تعقیب و مجازات خاطیان بر میدارند و حضرات هم با مالک های مختلف و فراوانی که در کلکسیون خانوادگی خود حاضر و آماده دارند، باردیگر با چهره ی مردمی و پاک و طیب ظاهر میشوند و روز از نو و روزی از نو. به همین دلیل، چون این مخلوقات نادر روی زمین به حرفها و اعمال خودشان هم اعتقاد ندارند، از هم اکنون با اجیر کردن و تراشیدن چند «عملی خدمت و مجیز خوان» با چرب کردن دهان او، کوس افلاس و ورشکستگی خود را به طرق مختلف به اطلاع عموم هم میهنان میرسانند و واعجبا که تازه ادعای طلب هم دارند و باید همین فردا ملت فقیر و رنجور کاسه گدائی دست بگیرد و دوره بيفتد و برای اراذل و اوباش خوان یغما صدقه جمع کند که طفلکی میباید، سقف آئینه ای و کاخ مجلشاش به گرد فقر و فلاکت آلود شود. راستی این آدمکها تا ایندرجه مردم را احق فرض می کنند و کلاه بر سر مقامات مشول می گذارند. یعنی به همین سادگی مردم آنچه را که شاهدش بوده اند و دیده اند فراموش می کنند ... واقعا که!

صمیمی و گرم و مهربان های خوب را به یاد آورد. پدر بزرگ های کاسب را و با وجود هنوز مردانی در میان این فضای بسته چه بسیار مومن و معتقد، مشاهده کرد و گذشته این امید بیجانی نیست

برای آنها طلا، برای اینها بلا!

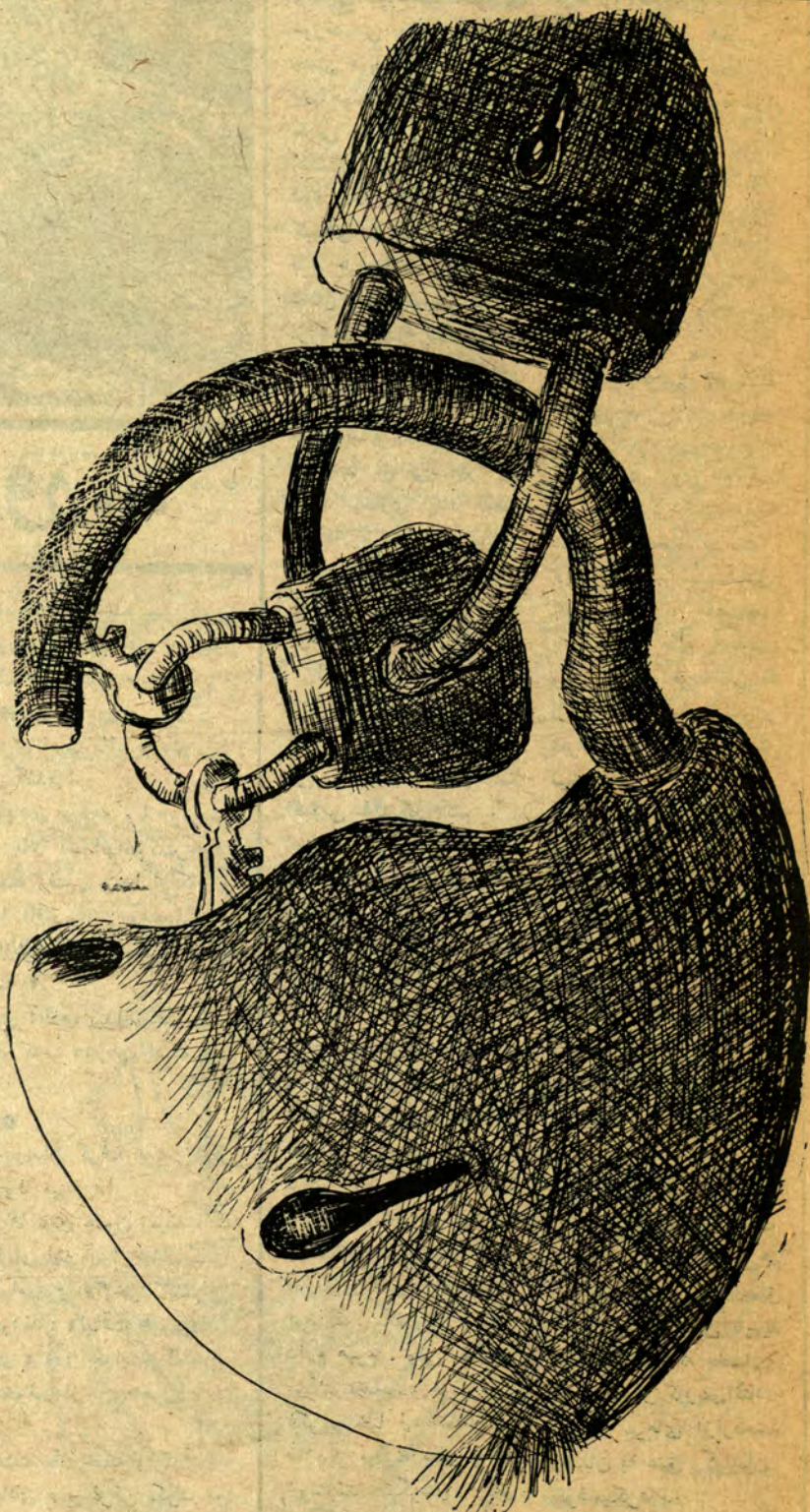
□ گویا در همه جا به خصوص در کشورهای «مرفه» و آفابالاسر هر نوع ذخیره طبیعی جزو مواهب و مفاخر به حساب میاید و نشان دارندگی و برانزندگی، اما در کشورهای عقب مانده هر موهبت و دارائی و معدن و ذخایری سبب بدبختی و سیه روزی و بیچارگی آنها می باشد. ملاحظه فرمائید که با اینتنوع کشورها در سراسر جهان چه میکنند. اگر داشتن مس و طلا و ذخائر دیگر، نشانه ی داری و پیشرفت و کمال است، در این کشورها درست نقطه مقابل است و معلوم نیست که این استعمارگران از کی به خودشان اجازه داده اند که در سراسر کیتی به رام بيفتنند و با زور و ظلم و ستم مواهب الهی را با چنگ و دندان و هزار نوع خدعه و نیرنگ و خیانت چپاول کنند و تازه به دنبال خود فنک و وردالت و بستی و بیچارگی و ذلت را به جای بگذارند. به راستی که عجب حرفیست و حکایتیست!

انقلابی های خلق الساعه و دکان «مردمی» شدن!

* شکر خداوندگار را که تجربه و عقل، اگر مال و منالی و نام و نشانی و عزت و افتخار و قصر و شکوهی و جاه و جلالی و ساختمانهای بیست طبقه ای و ملک و ضیاع و خدم و حشمی برای مابندگان رانده از درگاه تقرب فراهم نیامورد و نمی آورد، حداقل در دورانی که بادمجان فروش دوره گرد، با چیدن آن دور «دیس» بزرگان دیوانی، مقامی به دست آورد و فی الفور اولین کارش صدور ارز به خارجه بود و بعد هم خریداری ویلا و زمین در نقاط خوش آب و هوا، و یاسمار آفتابه مسی عتیقه فروش و گروگیرنده اموال مردم، جزو «کارتل» های عظیم الشان در همه ی مصادر امور تجاری و بانکی شد، ماهم سر خود گرفتیم و آمو ناله را در کنج خلوت و عزلت و جلدت از سر بهت و حیرت و تاسف سردادیم و راضی به رضای خدا و قانع و صبور به داده هائی که از زهر مار و هلاک هم بدتر بود، اما در عوض یک مرتبه فریب نیرنگ های استعمارگران کهنه کار و چیره دست و همفن حریف را نخوردیم و گوش به بلندگوهای بیگانه ندادیم و به صورت یک انقلابی دو آتشه و خلق الساعه در نیامدیم که در پشت پرده «شاهد اشارات ابرو بودیم». جای شکرش باقیست که در هر شرائطی و در هر زمانی و در هر موقعیتی وطن و ملیت و شرف و آبروی هموطنان و هموطنان را دوست داشته و می داریم و تا ابد الهی هم بر سر حرف و قول همیشه و وفاداری خود میمانیم.

انگار امروزه «مردمی» شدن و به اصطلاح در لباس و کسوت مردم درآمدن و ادو قال به راه انداختن و بعد پشت کردن و فراموش کردن دکان پر روق جماعتی شده است که نه به ملت اعتقاد دارند و خدا را بنده هستند و نه دلشان برای آب و خال شو وطن شان میسوزد.

از هر دری، سخنی!



گفتی: واقعه‌ای بازگفتم تامل من مالمی شود
گفتم: - دل را از واقعه خالی میکنی
از چه خواهی پر کردن؟
«شمس تبریزی»

با توجه به پیشامدهای چند ماهه
کشور ما و سرو صداهای فراوانی که
به حق - از هر گوشه برخاسته، تاکنون
مقامات مسئول جر دربارہ گذشته مملکت
و احیاناً فساد دستگاههای حاکمه و
دولت‌های سابق مطلبی نگفته‌اند. مطبوعات
و دیگر رسانه‌ها اگر اشاره‌ای به اوضاع
مملکت داشتند و دارند، صرفاً اشاره
به گذشته آن است. در مورد آینده کشور
و جلوگیری از فساد از هر صاحب‌مقامی که

پرسیده میشود تنها به این بسنده
می‌کند که بگوید: - تا ببینیم چه پیش
آید ...!

در قانون اساسی از نمایندگان
مجلس شورای ملی بعنوان مسئولین ملی
نام برده میشود یعنی اگر من «عامی» به
مشکلی اجتماعی برخوردیم کافی است با
نمایندہام در میان بگذارم تا اوفی‌الفورا
به حل مشکل من اقدام کند. اما اگر من
تا کنون نمایندہام را ندیده باشم، اسمش
را نشینده باشم، محل سکونتش را هم
ندانم، چه باید بکنم؟ گمان می‌کنم
منظور قانون از نمایندگان همانهایی باشند
که از فرط عصبانیت بهنگام فلج،

پیشدستی های جلوی خود را شکسته‌اند.
یا همانهاییکه تا دیروز در مقابل
لیخنه دائمی و عاشقانه! جناب هویدا تا
کمر خم می‌شدند و عطر دل‌آویز گل
ارکیده جناب نخست وزیر را با اشتیاق
تمام استنشاق میکردند و امروز با
شجاعت دولت را استیضاح می‌کنند! جای
تعجب نمی‌ند اگر در مقابل استیضاح
شجاعانه خود، جوابی بغیر از: «- بمن
چه مربوط است... کاری است که قبلاً
انجام گرفته... یا دولت حق دخالت در
امور قانونگذاری و قوه قضائیه را ندارد،
می‌شنیدند.

برای مطالبی که نوشته میشود
انتظار آن نیست تا کسی جواب بدهد،
مخاطب من نه نماینده مجلس است. نوزیر
فان وزارتخانه. مخاطبان من مردمانی
هستند که فقط مثل من می‌توانند سوال
کنند و برای دریافت پاسخ آن روزها و
ماهها و سالها باید انتظار بکشند.

نمایندگان مجلس در باره فساد و
عاملین آن فراوان داد سخن داده‌اند.
و طی هفته‌های گذشته چند تن از
نمایندگان از چند دولتمرد بعنوان عاملین
کثافتکاری نام برده‌اند که بعد از
مدتی کوتاه آنها را دستگیر و بیای
میز محاکمه کشیده‌اند. «کشیده‌اند -
یا خواهند کشید، بماند» اما کسی
حتی جرأت نکرد با وجود آگاهی، از
عاملین اصلی نام ببرد.

صید ماهی در دریای خزر بعد از
ملی شدن آبها، برای صیادان محلی ممنوع
شد. و اینان که تا هفت پششان ماهیگیر
بودند از کسب روزی حلال محروم ماندند.
منافع خاویار ایران که این همه شهرت جهانی
دارد فقط توانست جیب و چمدان عده‌ای
مشخص را پر کند. شما آنها را
نمی‌شناسید؟

مردابهای شمال ایران را - از
کوچک و بزرگ - «مرداب چمخاله -
بندر یهلوی - و ...» باسیم خاردار محصور
کرده‌اند کسی اجازه ندارد با تفنگ جارتی
خود مرغابی شکار کند. فقط در طول
سال بملت چند روز، دو سه نفر از
بزرگان مملکتی بقصد تفریح و سرگرمی
پایشان را به آنجا می‌گذارند و با کلی
محافظ و سک شکاری و قایق و ...
به شکار می‌پردازند. چرا چنین حق
طبیعی‌ای را از بومیان گرفته‌اند؟

اراضی ساحلی رازیرنام ملی بودن
از دست ساحل فیثیمان گرفتند. محصورش
کردند ... امروز چند سالی گذشته است.
همه این اراضی ملی شده - صاحب -
پیدا کرده‌اند البته نه صاحبان محلی.
این مردم حتی حق قدم زدن در این
مناطق را هم ندارند. مگر اینکه باغبانان
باشند. و بعضی هایشان به دریافت
«کارت مخصوص» نایل آمده‌اند چرا یک
آمار از تمداد ویلاهای موجود با ذکر
نام صاحبان اصلی آنها تهیه نمی‌شود که
مردم بدانند - اراضی ملی شده را چه

کسانی صاحب شده‌اند؟

از دست دادن ثروت ملی کلی باعث
تاسف است. اما از دست دادن فرهنگ،
آداب و سنن ملی، اخلاق، و شیوه‌های
مردمی خیلی گرانتر تمام شده است.
ایرانی امروز به حق خودش قانع نیست
کاسب اگر دروغ نگوید درآمد نخواهد
داشت. به میزان جنایت، خیانت، دزدی،
رشوه دادن و رشوه گرفتن افزوده شده
است. همه برادرها، قابیل هستند.
انگار حضرت آدم هرگز فرزندی نپاها بیل
نداشته است. این بلا یا چگونه بر
سر این ملت آمده است؟ مگر ما بازماندگان
سهروردی - مولانا - عطار - کلوه -
مازیار - نیستیم؟ چرا در اشاعه دادن
ابتذال از راه رسانه‌های گروهی اینهمه
سرمایه را فنا کردید؟

... آنچنان به صنعتی شدن و صنعتی
بودن فکر کردیم که به جای هر عشقی،
عشق داشتن «پیکان» دردلمان ریشه‌دوانید
فکر و ذکرمان فقط این شد که پیکانی
داشته باشیم. کاوه آهنگر، امروز، در
ایران ناسیونال چکش بر آهن می‌کوبد.
آرش کمانگیر سوار بر هواپیما از مرز
صد کشور هم می‌گذرد. مازیار دو ساعت
تمام برای رسیدن به مقصد کنار خیابان
این پا و آن پا میکند. رستم دستان از
هفت‌خوان می‌گذرد تا برای سهرابش،
حواله «پیکان» بگیرد!

بعضی از جماعت ایرانی وقتی در
آمریکا درس می‌خوانند پس از بازگشت،
از افتخاراتشان این است که بگویند: من
در آمریکا گارسن بودم یا ظرفشویی
میکردم. یکی به او بگوید که همزمان با
او یک آمریکایی در ایران ماهیانه پنجاه
هزار تومان درآمد داشت آنهم نه از راه
ظرفشویی، بلکه بانام مشاور. دلال و ..

اگر ایران کشور ثروتمندی است
چرا «وام» میگیرد؟ اگر ثروتمند نیست
چرا وام میدهد؟ ما، در خانه ماندن را
به خوابیدن در مسجد ترجیح میدهیم.
چرا این چراغ را در «خانه» روشن
نمی‌کنید؟

چرا یک جوان پس از دوازده سال
درس خواندن - دوازده سال تاریخ
خواندن - دوازده سال بیدار ماندن -
نمی‌تواند حتی یک نامه عاشقانه بنویسد؟
نمی‌تواند حتی تاریخ پنجاه سال مملکت
خود را بازگو کند؟ این گناه بگردن
کیست؟

برای حسن ختام:
ما بلاهه زیر خرفه نه امروز می‌خوریم
صدبار پیر می‌کند این ماجرا شنید.



آنکه شکوه عظیم تنهایی را شکوفامیکرد

هنوز چند روزی از زمستان نمیگذشت که سرمای سوزنده اش همه را به جنبش می‌انداخت. دستها بهم می‌ساییدند. باکهای خالی نفت در لابلای انگشتان بی‌تابی داشتند. نود بخاریها یکی از کبودی در آسمان توفنده پراه می‌انداخت بخار گرم دهان هم خاصیت خود را از دست میداد بادرندگی ای در کوچه ها براه می‌افتاد و درختها احساس ناامنی میکردند و چشمان شیشه‌ای پنجره‌ها یخ می‌بستند. با اینکه بخاری يك لحظه از کار باز نمی‌ماند ولی سرمای خشک زمستان از هر چه برتن بود بر عمق رگها می‌نشست.

از خیلی وقتها ، دلم میخواست کمی تنها باشم. با خود بچنگم. مثل يك غریبه تو ولایت غربت افسوس دلتنگی کنم.

غصه‌هاییم برای خودم بماند با خودم گریه کنم و از پشت پنجره اتاقم به گنجشک های روی درخت «به» دست تکان بدهم و پرواز آنها را نگاه کنم. و یا به در حیاط خیسره شوم تا وقار آمدنش را تماشا گر باشم. همینطور هم شد. وقتی مادرم برای دیدن خواهرم بشهر دیگر رفتم. من تنهاشدم. بایک اتاق تنهایی اما هنوز حرفهای مادرم در گوشم بود که میگفت: «من دارم میرم. ولی سفارش نمیکنم تنهایی و هزار جور فکر و خیال، مبادا شب ها دیر بخونه بیای و یا دوستانت شبگردی کنی و و و و...»

با اینکه سرمای آزار دهنده زمستان مجال بیرون ماندن به هیچ کسی نمیداد ، من نیز زودتر از همه بخانه می‌آمدم و در شب نشینی با شکوه تنهاییم جشن کوچکی براه می‌انداختم و با دخترهای شهر حالی میکردم و تا سپیده دم لحظه ها را می‌شمردم که «نسیم» کی فرا میرسد. مدام فکر میکردم ؛ نگه نیاد و همه حرفام نکته‌بومون؟ اما نه، خودش گفته که میام.

هر وقت حرفی بزنه روی حرفش بای بنده! با اولین فجر ، هر پگاه وقتیکه تنهاییم شکوفا میشد «نسیم» آرام در اتاق را میکشود و کنار تختخواب می‌نشست. وقتی دست گرم او ، در سرمای اتاق بر پیشانی‌ام می‌نشست ، گرمای دهان هم خاصیت خود را از دست میداد با درندگی ای در کوچه ها براه می‌افتاد و درختها احساس ناامنی میکردند و چشمان شیشه‌ای پنجره‌ها یخ می‌بستند. با اینکه بخاری يك لحظه از کار باز نمی‌ماند ولی سرمای خشک زمستان از هر چه برتن بود بر عمق رگها می‌نشست.

از خیلی وقتها ، دلم میخواست کمی تنها باشم. با خود بچنگم. مثل يك غریبه تو ولایت غربت افسوس دلتنگی کنم.

غصه‌هاییم برای خودم بماند با خودم گریه کنم و از پشت پنجره اتاقم به گنجشک های روی درخت «به» دست تکان بدهم و پرواز آنها را نگاه کنم. و یا به در حیاط خیسره شوم تا وقار آمدنش را تماشا گر باشم. همینطور هم شد. وقتی مادرم برای دیدن خواهرم بشهر دیگر رفتم. من تنهاشدم. بایک اتاق تنهایی اما هنوز حرفهای مادرم در گوشم بود که میگفت: «من دارم میرم. ولی سفارش نمیکنم تنهایی و هزار جور فکر و خیال، مبادا شب ها دیر بخونه بیای و یا دوستانت شبگردی کنی و و و و...»

با اینکه سرمای آزار دهنده زمستان مجال بیرون ماندن به هیچ کسی نمیداد ، من نیز زودتر از همه بخانه می‌آمدم و در شب نشینی با شکوه تنهاییم جشن کوچکی براه می‌انداختم و با دخترهای شهر حالی میکردم و تا سپیده دم لحظه ها را می‌شمردم که «نسیم» کی فرا میرسد. مدام فکر میکردم ؛ نگه نیاد و همه حرفام نکته‌بومون؟ اما نه، خودش گفته که میام.

چه فروتنانه بر آستانه تو به خاک می‌افتد آن که در کمرگاه دریا دست حلقه توانست کرد نگاه کن چه بزرگواران در پای تو سرنهاد

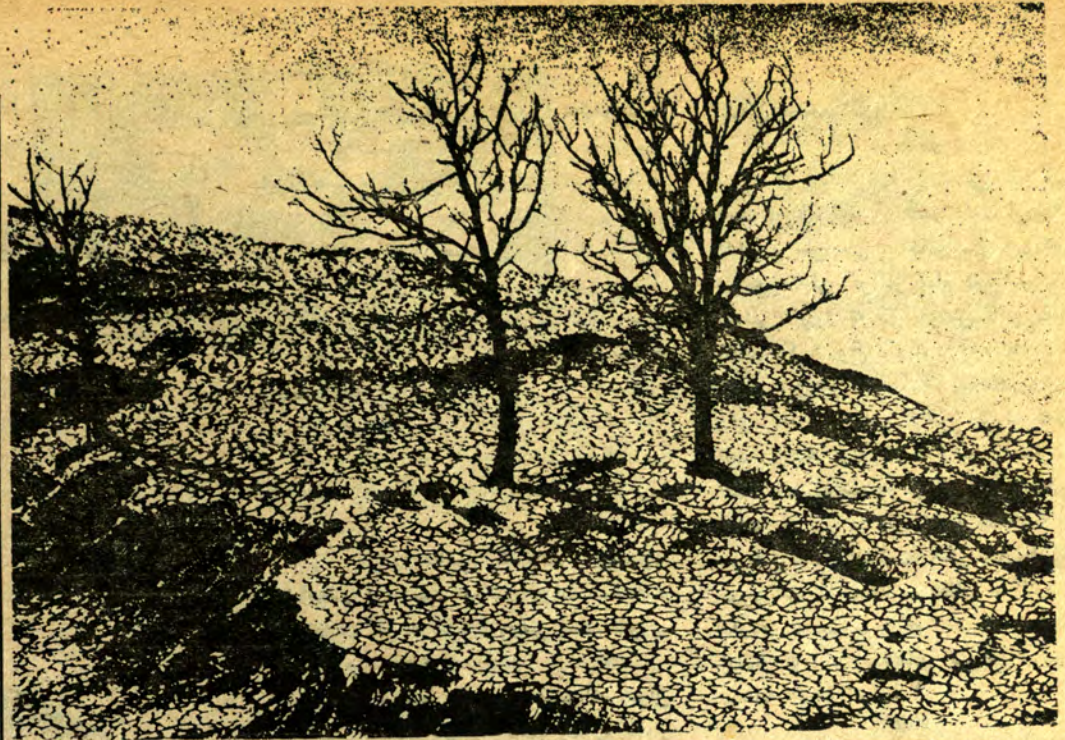
— نگاه کن!

و گاه سرمای خشک اتاق ما را در آغوش هم رها میکرد و تا اعماق احساس، در عطش ناپدید میگشتیم. با اینکه بخاری يك لحظه از کار نمی‌افتاد، اما باز سرمای آزار دهنده زمستان به عمق رگهایمان نفوذ میکرد...

وقتی مادرم باز- گشت من در تنهایی گم شده بودم و زمستان گذشته بود. بی آثرمان خود را در پهنه زمان محتاج می‌پنداشتم. محتاج بودن و یکی شدن. محتاج با یکی بودن. و این زمان باورم میشد که اوشکوه عظیم تنهاییم را شکوفا میکرد...

وقتی مادرم باز- گشت من در تنهایی گم شده بودم و زمستان گذشته بود. بی آثرمان خود را در پهنه زمان محتاج می‌پنداشتم. محتاج بودن و یکی شدن. محتاج با یکی بودن. و این زمان باورم میشد که اوشکوه عظیم تنهاییم را شکوفا میکرد...

ن - سینا
بندر عباس



در غروب آن روز... تبادکان (۲)

از : تباد تبادکانی

چند لحظه بعد قامت خمیده و خرد شده پیر زن را از زیر چرخهای سنگین تراکتور بیرون کشیدند ، تراکتور هنوز می‌گریه گندهای آن سال بوی خون می‌داد!

مدتها بود که از او خبری نبود، تا اینکه يك روز بیداش شد، آنهم بایک موتور گنده!

چند روز بود که به آبادی می‌آمد و با موتورش گرد و خاک میکرد و می‌رفت، حالا با جوانها هم کمتر جوش می‌خورد. تو آبادی می‌گفتند رفته و خط اونکار و «جنس» می‌فروشه و لب و زبا (افغویا) زدو بندداره!

پیر مرد ها هم و راندازش میکردند و می‌گفتند: «خدا آخر عاقبتشو بخیر کنه».

هر وقت سروکله اش توی آبادی پیدا می‌شد، پیر زن ها زیر لب زمزمه می‌کردند که: «بازم اینه بوی خون میاد»!

تصمیم خودش را توی زندان گرفته بود ، بهش گفته بودند: «خیلیا ازین حرفا میزن!»

اما او می‌گفت: «نون ما توی همون زمینیه ، اگه خدا بخواد می‌کارمش ، اگه قرار باشه آبواز چاهم بکنم ، میرم روبراش می‌کنم ، می‌خوام توی لاک خودم باشم.»

رفقا توی زندان گفته بودند: «لیاقت همونوداری که مٹ به سک اونجا چون بدی» و در جوابشان گفته بود: «اگه به سک باشم ، می‌خوام استخونمو از توی همون آبادی در بیارم» ..

و حالا بعد از هفت هشت سال خسته و کوفته به آبادی بر میگشت ، دور بر آبادی هیچ فرقی نکرده بود و فقط راه آبادی بود که پت و پهن شده بود و از پیچ و خم سابقش هم خبری نبود. (مثل سابق سروصدای مردم را از توی چندندرها می‌شنید، همه مشغول «خو» (۱) کردن چندند بودند ، برایشان دستی تکان داد، اما انگار هیچکدام او را بجا نمی‌آوردند) آبادی برایش غریبه می‌نمود چشمانش یکهو سیاهی رفت. راه پت و پهن آبادی درست از وسط زمینش رد شده بود احساس کرد که پایش می‌لرزد و نای جلور رفتن نداشت سرچایش می‌خکوب شده بود و به جاده‌ای که بیشتر زمینش را بلعیده بود فکر می‌کرد ...

تنک غروب باز هم توی مو تورش شتیده شد که از میان آبادی بیرون می‌رفت و چندتا جوان آبادی با حسرت ایستاده و دور شدن او را تماشا میکردند...

پیر زن از دل و دماغ افتاده بود ، چند روز بود که مدام انتظار می‌کشید ، يك هفته‌ای بود که از او خبری نداشت توی آبادی «چو» پیچیده بود که: «الله پازرفته شهر، تراکتور بیاره»، ولی جوانها می‌گفتند ، «یادش بخیر ، او دیگه نیما»، اما پیر زن بدش برات شده بود که او بزودی بر میگردد. توی دنیا همین يك پسر را داشت این را هم توی سفر آخری که به پابوس امام رفته بود خدا بهش داده بود...

چند ماه بود که دست و دلش به کار نمی‌چسبید، حال و حوصله هم نداشت ، مدام به پیر زن تومی‌زد و می‌گفت:

«می‌خوام ول بکنم و برم ، کشت و کارم دیگه فایده نداره ، با این دو دهنه آب و اون پولی که باید بدم بهتر همونه که ول کنم برم ، گندو ما هم خوب در نیومدن ، چندند رو هم کارخونه گفته عیارش کمه ، مالا مون هم که شیرشون کم شده ، پس هوندنمون دیگه برای چیه!؟»

تا زگی هم پنباله کرده بود، و عشق تراکتور به سرش زده بود و می‌گفت: «اگه يك تراکتور داشتیم همه کارامون جور می‌شد» اما پیر زن میگفت: «این چیزا اومد نیومد داره ، مارو به تراکتور چی!؟»

ولی او پاهاشو توی يك کفش کرده بود و می‌گفت «این حرفا چیه ، به امید خدا باقرض و قوله هم که شده قسط اولشو روبرایم کنم ، بعدش هم که خدا بزرگه ..»

بالاخره آن روز سروصدایش توی آبادی پیچید ، تمام آبادی دور ویرش جمع شده بودند.

پیرزن حال خودش را نمیدانست مدام در حرکت بود و با خودش بلند بلند حرف می‌زد. مثل اینکه غمی نداشت ، چون پسرش برگشته بود آنهم بایک تراکتور ، او را تو بغلش گرفت و قربان صدقه اش می‌رفت و برایش اسپند دود می‌کرد ، از چند روز قبل برای تراکتورش خر مهره و دعا درست کرده بود.

هنوز صدای پیر زن توی گوش همه آبادی هست که می‌گفت:

«قربونت برم ، به گم بزو عقب می‌خوام جلوش قربونی کنم».

همه ساکت بودند. صدای تراکتور بلند شد ، اما عوض اینکه به عقب برود یکهو به جلو پرت شد و هیچ کس نفهمید که چی شد! فقط صدای پیر زن بود که آنهم توی صدای خروپف تراکتور گم شد.

نسخه از: بهمن نگاه را



مادر که صدایم کرد هنوز تو لعا فو تشک بودم . دو سه روزی بود که تب به تمام بدنم بختک انداخته بود . تشکم ترتر بود . تعجب می کردم که چرا تو این هوای سرد آنقدر عرق کرده ام . در اتاق که ماباز می شود لحاف را از سرم کنار می زنم . نگاه که می کنم مادر را می بینم . می گوید : پاشودیکه بایس بریم دکتر . می گویم : پول داری؟ جواب می دهد : ها . فکر می کنم از کجا آورده است ؟ صبح که زیر قالی را نگاه کرده بودم هشت تومن بیشتر نبود .

بابا هنوز نیامده . دیروز «بار» زده بود برای بوشهر فوفش که زودتر برسد تا فرداست . خودم را از توی تشک خلاص می کنم . بلند که می شوم سرم گیج می رود می خواهم با لایبایورم که جلو خودم را میگیرم . کفشم را که به پا می کنم دیگر تو ی خیاربان هستی !

بابا باید پا پیاده برویم «سردزک» راه زیادی نیست اما پاهایم ناتوانی می کنند . مقداری که می رویم رویه مادر می کنم و میگویم : از کجی پول گرفتی؟ می گوید : از «قرعامو» !

حالتو لازمه حتما دکتر بریم ؟ - ها رنگتو نگاه کن زود شده ، ای پولا فدوی یموی سرت فکرش نکن . باباتم دیگه فردامید . از «سیداج غریب» که رد می شویم مادر «دعا» می خواند و شاید بعدشم ستارش من نزد «آقا» و طلب شفا !

می گویم : به دکتر بگم چمه؟ می گوید : بوگوسه روزه تب کردم و سرم درد می کنه .

دنیاى خودش است . دلم نمی آید با حرف زدن ، او را از عالم خود بیرون بیاورم . نزدیک مطب که می رسیم چند لحظه می ایستد تا به او برسم . راه که می افتم دیگر خودش به حرف می آید . و می گوید : دیگه نمومه ، رسیدیم !

تق تق پله های چوبی نشان می داد که آنها نیز مثل من بیمارند . روی خودم نمی آورم . بالاخره همین پله ها باید مارا به درگاه دکتر برسانند . تنها يك نفر جلوا مان است این را مستخدم دکتر می گوید !

صندلیهای لقی لقتند ، رویشان کمی نشینم دادشان به هوا می رود . مستخدم دکتر که بیرون می آید ، ما را صدا می کند . بلند که می شوم صندلی ها نیز نفسی راحت می کشند . دکتر بنضم را می گیرد و می پرسد : چه چیزه ؟ حرفهای مادر را بدون کم و کاست تحویل می دهم .

لحظه ای می ایستد و بعد درجه در دهان و شروع به نوشتن ! مادر ده تومن را



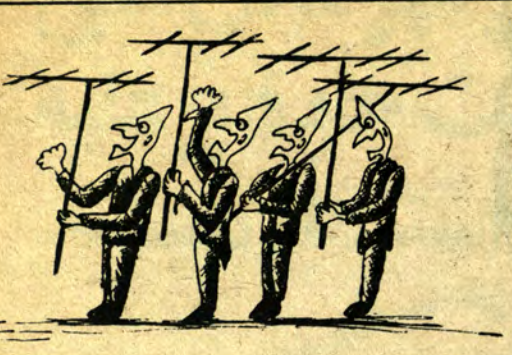
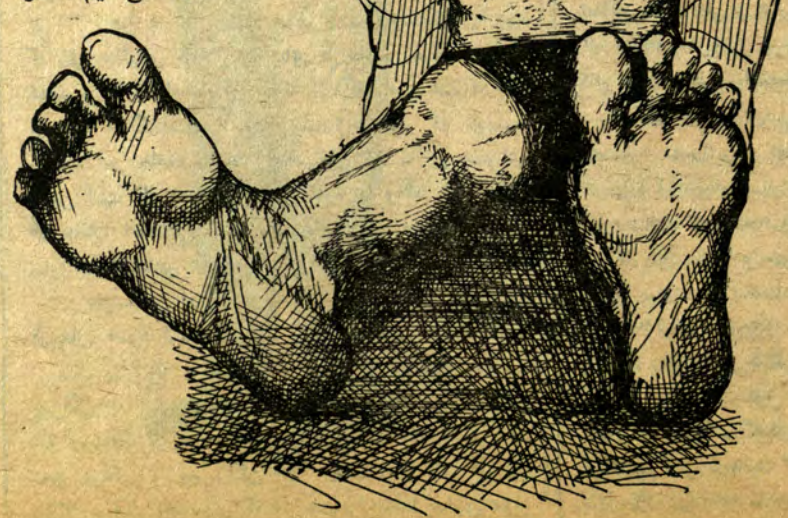
که می دهد دکتر پنج تومن را پس می دهد . بیرون که می زنیم مادر می گوید : - بریم ببینیم نسخه چند می شه ! سر نیش بود . هیچ کس دیگر تو داروخانه نیست انکار تنها بیمار شهرم . مادر نسخه را میدهد و می گوید :

لطفاً ببینید چند می شه ؟ دمخ می شود پیش خو دفکر می کند «اینم واسه ما مشتری نمی شه ها!» حساب که می کند میگوید : - بیست و سه تومن . بیرون می زنیم . راه که می افتم مادر می گوید : فردا می گیریم ایشالو باباتم دیگه اوامه .

نزدیک «سیداج غریب» که می رسیم مادر کنار عطاری «آمحمد» می ایستد . خیلی زود شستم خبردار می شود که این بار هم حرف آخر را آمحمد می زند ! نگاه می زنم راه دکان می باشم . چشم آمحمد که به من می افتد دیگر حالیش است که من بیمارم ! .. روبه مادر می کند و می پرسد : چه - خیرشه ؟

مادر می گوید : تب داره ! معطلش نمی کند جوشانده را داخل کاغذی می پیچد و بعد کلافی بندورش . دو تومن را که می گیرد می گوید :

- سه توبه بچوشون بدش بخوره دیگه کیفش کوک می شه . به زور می خندم . راه می افتم . تو



کاشکی دکترم نمی رفتیم . کسی رفت و آمد نمی کند . تنها تاریکی و سایه سیاه آن است . اتاق سرد سرد است . لحاف را بالا می آورم . بدنم که روی تشک قرار می گیرد مور مور می شود و بعد بی اختیار تو خودم مچاله می شوم . جوشانده را که می خورم دیگر خواب خوابم .

کاشکی دکترم نمی رفتیم . کسی رفت و آمد نمی کند . تنها تاریکی و سایه سیاه آن است . اتاق سرد سرد است . لحاف را بالا می آورم . بدنم که روی تشک قرار می گیرد مور مور می شود و بعد بی اختیار تو خودم مچاله می شوم . جوشانده را که می خورم دیگر خواب خوابم .

فکر می کنم که کاش به دکتر نمی رفتیم . پنج تومن خودش خرج يك روزمان می شد ! مادر که تو اتاق میاید ، مدتهاست که بی دارم وقتی که مطمئن میشود بی دارم جلوتر می آید و می گوید :

- پاشو دیگه منتقم آتیش کردم برت از «دروازه» آشم گرفتیم دیشبم که چیزی نخوردی یا خورشید تازه رو «بون» مون نورپاشیده بود . دلم می خواست برم روبون . می دانستم مادر ، اما نمی گذارد . از فکر ش بیرون می آیم . کنار منتقل می نشینم تازه زغالها گل انداخته بود .

احساس می کردم حالت بهتر شده است . مادر در حالی که اتاق را جارو می زند می گوید : امروز میرم نسخه رو می گیرم ، از «قرعامو» می گیرم . بعدم بهش می دم . دستهایم هنوز می لرزد . سرم را بالا می آورم و می گویم :

«نمی خواهم» متوجه نمی شود می گوید : چی چی ؟ - نمی خواند نسخه رو بگیر ی ، حالم دیگه داره خوب می شه اصلاً

کاشکی دکترم نمی رفتیم . کسی رفت و آمد نمی کند . تنها تاریکی و سایه سیاه آن است . اتاق سرد سرد است . لحاف را بالا می آورم . بدنم که روی تشک قرار می گیرد مور مور می شود و بعد بی اختیار تو خودم مچاله می شوم . جوشانده را که می خورم دیگر خواب خوابم .



اسماعیل جمشیدی
به معترضین خود
پاسخ میدهد:

هواداران «برشت» در شناسائی قهرمانان اجتماعی به بیراهه میروند

مردود دانستن قهرمانان اجتماعی برای جامعه ما
اوفنی کردن محبوبیت آنان، کار خطائی است.

ما هم این نوع بهره برداری از عقیده برشت در باره قهرمان بوده و بسیار تکرار شده - چندی پیش هم در یکی از نشریات آقائی از گفته «برشت» و باورها و ناباورهای خود داد سخن داده است. هدف آن مقاله کسانی بوده اند که بدون توجه به شناخت ملت و موقعیت کشور ما به تکه برداری و کلیشه کردن از نوشته برشت در مورد قهرمان می پردازند، و گر نه چه از این بهتر که جامعه ای دچار آنچنان شعور و درک اجتماعی بشود یا باشد که در مبارزات خود نیاز به قهرمان نداشته باشد و همه جامعه قهرمان باشد، اما این جامعه کمی و کجا و بچه صورتی وجود خواهد داشت و اصولاً چگونه بوجود خواهد آمد؟ من فکر میکنم فعلاً که در جهان چنین خبری نیست. اما قهرمانان ملی و مبارزینی سر سخت هستند که در بسیاری از جوامع امروزی پرچمدار مبارزات ملت خود بر علیه نابرابری، ظلم، استعمار و استعمار هستند.

شما هواداران بی امان «برشت» بمن بگوئید که چرا ما تا ایران بعد از هفتاد سال یکبار دیگر در راه آزادی و مبارزه با استبداد کشته دادندو میدهند آیا میدانید که هفتاد سال پیش پدران ما در این سرزمین در نبردی سخت و خونین برای داشتن قانون اساسی، برای مبارزه با استبداد، برای کوتاه کردن دست مستی از خدا بیخبر متجاوز چه کشیدند و چرا بعد از هفتاد و چند سال یکبار دیگر کشور ما صحنه خونین چنین جنگی شد و در طول اینهمه سال که جهان دچار آنهمه تحول و پیشرفت گردید ما دوباره سر جای اولمان برگشتیم؟ و میدانید که ما تمام دستاوردهای هفتادسال پیش را در ۲۰ سال لعنتی یکجا از دست دادیم. در همین ۱۴ سال اخیر که مبارزه با قهرمانان اجتماعی

خودمان را جمع و جور کنیم و کاری به این نداشته باشیم که آل احمد در مبارزات اجتماعی خود چه کرده و شریعتی چه کشیده و یا بر صمد بهرنگی و تختی چه گذشته و بعد نمونه دادم، الگو آوردم که حضرات همدست با سانور چیان و اختناق آفرینان در تکه برداری از نوشته «برشت» با قهرمانان ملی و مبارزان اجتماعی مبارزه کردند و قهرمانان کاذب ساختند و به جامعه تحمیل کردند.

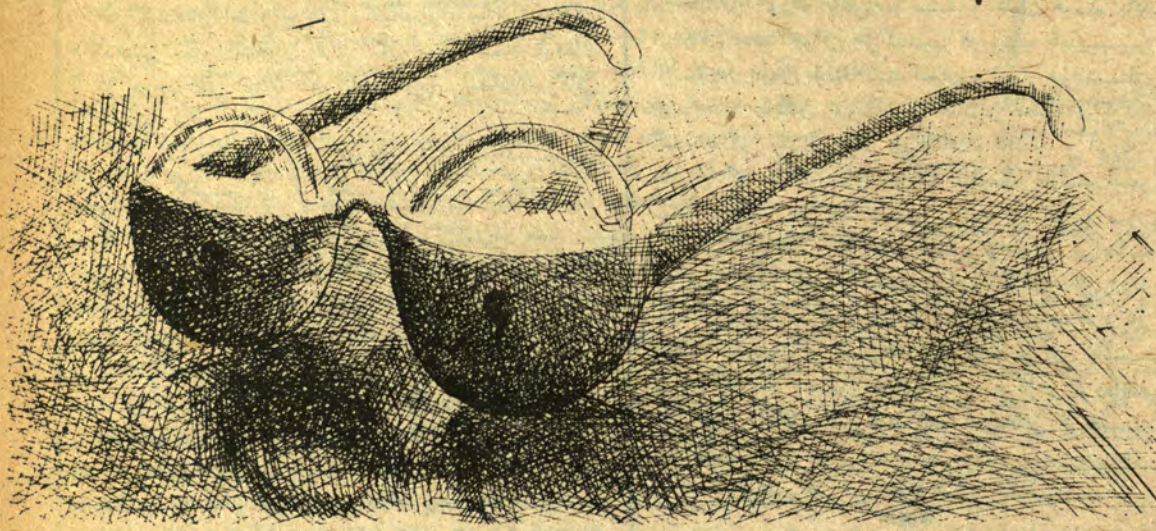
من در هر دو مورد نمونه دادم (و چه نمونه های همه فهمی) و تاکید کردم که قهرمانان اجتماعی یکدفعه و ناگهانی ساخته نمیشوند در یک جریان خاصی بوجود می آیند و جای تعجب و شگفتی است که «طلوع» و «مهناز» بهروز - این توضیح رسا و ساده را نگرقتند - چرا؟ من در آن مقاله هدفم «شبه روشنفکران» بود که طی سالهای طولانی اختناق با سانورچیان همدست شدند و با استناد بیمار گونه از گفته برشت در باره قهرمان، نگذاشتند آدمهای مبارز آطور که باید و شاید در جامعه شناخته و معرفی شوند و برای همین است که بسیاری از نسل تازه ما واقعا در شناسائی قهرمانان اجتماعی کشورمان عاجزند و نمی دانند در مبارزات اجتماعی ما چه کسانی را داشته ایم.

حرف من این بود که از نظر برشت در باره قهرمان «سوء استفاده» شده و نه استفاده نمونه همین شش سال پیش که برای رهایی از زندگی و کارهای صمد بهرنگی به آذر شهر تبریز رفته بودم جایی به همین شبه روشنفکران برخوردیم طرف میگفت که دست از صمد بردار و سعی نکن در مجله ات از او قهرمان سازی، مگر جنابعالی گفته برشت را بخاطر نداری؟ و از این قبیل ... بعد در مقالات و سر مقالات شبه روشنفکران

از پی انتشار مقاله «آقای برشت شمال احمد و تختی را میشناسید» که در شماره چهارم دوره جدید مجله فردوسی انجام گرفت دونا مه بنون اعتراض، در شماره ششم این مجله چاپ شد یکی با امضای «طلوع» که بنظر می رسد نام مستعار باشد - و چرا نام مستعار؟ و گمان می رود طرف از دست اندرکاران تئاتر و یا از مترجمین آثار برشت باشد. و دیگری از خانم «مهناز بهروز» دانشجوی سال سوم اقتصاد دانشگاه تهران، که در مجموع هر دو نویسنده این نامه ها پس از مطالعه آن مقاله دچار نوعی توهم شدند و چنین بنظرشان رسید که هدف من یعنی نویسنده آن مقاله رد «برشت» نویسنده خوب، انقلابی و بطور کلی نفی همه نوشته هایش بوده است و بخاطر همین توهم و بدفهمی های دیگر یک سری اتهام ناروا ردیف کردند مخصوصاً «طلوع» که به پند و اندرز چند در باره شناخت شخصیت و افکار برشت پرداخته است. برای اینکه این دوستان آزرده از آن مقاله از آن برداشت غلط و نادرست رهایی یابند توضیحی لازم است، چرا که اینان هدف مرا از آن مقاله درک نکردند.

شاید گناه من بود که مطلب را بد نوشته ام و آطور که باید و شاید نظرم را تفهیم نکردم و یا گناه خودشان است که بخاطر احساسات شدید نسبت به برشت مقاله را با دقت شایسته ای مطالعه نکردند و در این مورد تاکید خاصی دارم. چرا که در پایان مقاله در دو خط پایانی احترام شایسته خود را بسته سیمای ادبی و اجتماعی برشت بجای آوردم. بنابر این در آن نوشته، من نه تنها به رد برشت نپرداختم و حتی به رد آن تکه از نوشتار برشت در باره قهرمان. اما من آن مقاله را خطاب به آدمهای خاصی نوشتم، مخاطبین من در آن مقاله همه کسانی بودند که از نظر برشت در باره - قهرمان - برداشت غلطی دارند و با تکیه به اعتبار جهانی برشت، گفتار او را در مورد قهرمان تکه برداری کرده و کلیشه ساخته و بصورت شلاقی در آورده اند که هر وقت صحبت از «تجلیل و احترام به قهرمانان اجتماعی» میشود با این شلاق حمله میکنند که آقای «برشت» اروپائی چنین گفته اند، و چون چنین گفتند ما باید

در بسیاری از جوامع امروز این قهرمانان ملی هستند که پرچمدار مبارزات ملت خود بر علیه نابر ابری ها، ظلم، استعمار و استثمار هستند



ما شروع شد و رواج قهرمانان کاذب نامرئی به اوج خود رسید، آیا فراموش کردید روزی که فلان خواننده موی سرش را کوتاه کرد و روی صفحه تلویزیون آدمیلیونها زن و دختر راه او را دنبال کردند، آیا شما این پیام مرا در آن مقاله نیافتید که قهرمان واقعی را کشتند، اما قهرمانان کاذب را به خورد ملت داده اند؟

اجازه بدهید نظرم را درباره نوشته «طلوع» با استناد به همان نوشته‌اش اینجا بیاورم و او را اول متوجه اشتباهاتی که خود مرتکب شده بنمایم.

۱- «طلوع» نوشته است «که زهی بی‌خبری چرا که تقریباً در تمام طول دولتهای اخیر صحنه‌های تاتر، ویتترین کتابفروشیها و مجلدها شهای شعرجولانگاه نویسندگان و نمایانمه نویسان ارتجاعی و سرسپرده سرمایه‌داری بوده و تنها در یکی دو سال آخر بود که آثار برشت رسماً «به بازارها راه یافت، آنهم نه همه آثارش». بیداست که این نوشته سرا یا غلط است. آثار برشت حداقل از چهار ده سال پیش بطور رسمی در کشور ما ترجمه و منتشر شده است. کتابهای «ننه دلاور - ترس و نکبت رایش سوم - استثناء و قاعده» (که این یکی چندین بار روی صحنه هم آمد) آنکه گفت آری و آنکه گفت نف دایره گچی قفقازی و... دهها اثر دیگر که هم پشت ویتربنها بود و هم در دست جماعت اهل کتاب و بعضی از آنها بارها تجدید چاپ شدند، و چندین اجرا از این تاترها در تهران و شهرستانها هم بعمل آمد، اگر نویسنده باور نداشتن این کتابها را و خبرهای اجرا را در کتابخانه‌ها برای ایشان ردیف کرده‌ام. گرچه منظورش را از «دولتهای اخیر» نمیدانم ولی این نهایت بی‌انصافی است که «طلوع» شهای شهر خوشه شاملو و مجلس سخنرانیهای آل احمد و مهس اخوان و دکتر شریعتی و دکتر ساعدی و... را در طول دوران اختناق، «سرسپرده سرمایه‌داری» بداند و یا آنها که سخنانشان نیمه تمام ماند و از روی صحنه غیب شدند و بسه سلولهای نور یا خوابگاه ابدی رامی گردیدند که با آن نوشته به همه آنها زخم خورده بود..

۲- نویسنده در جایی دیگر نوشته است «شما کدام روشنفکر برشت زده را میشناسید که با دولتهای قدیم هم بی‌پاله بوده است؟»

جواب اینست که ایشان به لیست تغذیه شوندگان آخورهای هنری دولتی در طول سالهای اختناق مراجعه نمایند و اسامی مورد نظر خود را بیرون بکشند و به بیفتند چگونه هنر دولتی شبه روشنفکران را جابجا میگرد و اما حالا من از انتشار این لیست معذورم، چرا که ما در شرایط خاصی هستیم که متزلزل کردن این مبارزه خیانت است. اما شما اگر هنوز هم نا باورید دست به تحقیق بزنید. خیلی زود لیست مورد نظر را به دست خواهید آورد.

۳- نوشته شده که: «تاریخ بارها بخسود دیده است که چگونه کسانی که زمانی قهرمان بوده‌اند، پس از گذشت مدتی به دشمنان آنان تبدیل شده‌اند». من این حرف را باور ندارم. لاف‌ل در مورد الگوهای که خود ارائه دادیم و نام بردم، آنها هرگز به طبقه خود پشت نکردند، قهرمان اجتماعی، قهرمانی

که از قلب مردم بلند شده باشد، قهرمانی که نفس گرم توده را حس کرده‌باشد تا پای جان به مردم پشت نکند، در تاریخ ما از این قهرمانان کم نبوده و نیستند در همین سالهای اخیر مصدق را داریم و خیلی های دیگر را که باید جستجو کنید، مطالعه کنید،



کتاب بخوانید و بشناسید، اما «شبه قهرمانان» چنین کارهایی کرده‌اند و فراموش نکنید «شبه قهرمان» را مردم نساختند، شبه قهرمانان همان بنهای رشالی هستند که بوسیله خود مردم سرنگون میشوند.

۴- «طلوع» در مقاله خود ادعا کرده لازم به تذکر میبینیم که از قرار معلوم آقای نویسنده مقاله در مدت این پانزده سال اخیر در ایران نبوده‌اند... باید خطاب به ایشان بگویم که شما با این بنیه ضعیف اطلاعاتی خود چطور جرئت کردید که چنین قلم بردازی مرتکب شوید - محض اطلاع شما عرض میشود که بنده از بدو تولد در این آب و خاک بوده‌ام و هنوز یعنی تا این ساعت از مرز کشور خارج نشده‌ام اما در داخل کشورم تا دلت بخواد سفر رفته‌ام. شمال و جنوب، شرق و غرب... جاهائی را وجب به وجب گشته‌ام. جاهای خوش آب و هوا و جاهای بد آب و هوا، مثل جنابالی - احتمالاً - که از لای کتاب تکان نخوردید و اینچنین در بست شیفته آن گفتار «برشت» شدید، گواه من از بابت این سفرها پیش از دو هزار گزارشی است که در طول بیست سال گذشته از وطنم در مطبوعات مختلف چاپ شده... گزارش از زندگی مردم، از خود مردم تا دورافتاده‌ترین نقاط کشور، و بهمین دلیل است که رواج قهرمان کشی با استناد به گفته برشت را نمی‌بینم، چرا که این ملت گوسفند نیست اما گرگ هم نیست. و برای حرکت دادن آنها همیشه یک قهرمان (که درد آنها را حس کرده باشد) لازم است - و نمونه‌اش را هم دیدیم - اما اینکه یک روزی برسد توده‌ها خود آنچنان پیشرفت فکری داشته باشند که بدون قهرمان استبداد را در نطفه خفه کنند و با فاشیست‌ها نبرد کنند آرزوی من هم هست، اما آن روز کی می‌آید و چگونه باید بیاید؟

۵- در پایان اشاره دیگری به نوشته من شده و نوشته بودم:

«نگاه کنید باین چهارده سال لعنتی که قهرمان کشی مد روز بود، برشت مد روز بود و دیدیم چپاول و ظلم و بی‌داد هرمد روز شد». این جمله در مقایسه با نوشته خطی خود من یک افتادگی دارد، و آنهم - این ورق بزنید

بقیه: هواداران برشت

نوشته برشت - است که مدروز بود و نه خود برشت. البته این افتادگی موقع نایب نوشته انجام گرفت ولی گناهش را از بابت سهل انگاری در مقایسه دقیق متن خطی و ماشینی خود بگردن میگیرم و از شما و همه خوانندگان آن مقاله پوزش میخواهم!

اما شما خانم همراز بهروز دانشجوی عزیز سال سوم اقتصاد! فقط اشاره ای بعنوان نامه شما میکنم که از متن نوشته تان احراج شده و میگذارم، چرا که اگر بدفهمی شما دانشجوی عزیز سال سوم اقتصاد از مقاله من موجب این نوشته شده باشد همین پاسخ کوتاه کافی خواهد بود.

شما نوشته اید که «قهرمان گرانی و شخصیت پرستی از نوع فاشیستی در هر مکتب مردمی، محکوم است، قهرمانان راهشان از مردم جدا نیست...»

نمیدانم آیا شما این نامه را با تفکر کامل نوشدید؟ آیا ظرفیت فکری همین بوده که ستایش از قهرمانان مردمی را ستایش شخصیت پرستی از نوع فاشیستی درک کنید؟!

آیا شما الگوهای که من ارائه دادم، آل احمد - بهرنگی و تختی شخصیت پرستی از نوع فاشیستی میدانید، آیا تختی رهش را از مردم جدا کرده بود؟ آیا شما این نامداران قهرمان را واقعا میشناسید؟ آیا شما دوست دارید تا آخر عمر لای کتاب باشید؟ آیا نوشته ساده من ایقند برای شما غیر قابل فهم بود که چنین برداشت غلط و آلوده ای داشته باشید؟

یکبار دیگر نظرم را بطور خلاصه از آن مقاله در اینجا نقل میکنم، «برشت» درباره قهرمان گفته ای دارد که در طول سالهای اخیر مورد سوء استفاده قرار گرفته و با اتکاء به آن نوشته می شده است که در مقالات مختلف و با بحثهای یک طرفه قهرمانان اجتماعی را که آشنائی بیشتر با تفکر در زندگیشان موجب حرکت جامعه بر شد فساد و اختناق میشود، مردود بدانند، اینان که برای احترام به قهرمانان واقعی اجتماع چنین میکنند قهرمانان کاذب را بیخ گوش خود حس نمی کنند یعنی نمی خواهند حس کنند، بنابراین مردود دانستن قهرمان برای جامعه ما و نفی کردن محبوبیت و شهرت آنان و گمراه ساختن جامعه (با استناد به نوشته برشت درباره لغت قهرمان) کاریست مردود و بنظر من رد کردن کل قهرمانان اجتماعی هم کاریست مردود و من جامعه ای را که قهرمان دارد و قهرمانش را دوست دارد، و قهرمانش را خودش پرورش داده است و بخاطر وجودش و رهش از تمام وجود برای او مایه میگردد - محکوم نمی کنم.

من باور ندارم که اگر جامعه ای چنین قهرمانانی در دامن خود پرورش داده باشد «جامعه عقب افتاده و بد و محکومی» باشد، حالا میخواهد این حرف «برشت» باشد یا هر کس دیگری - اگر چه خود برشت هم برای تفهیم نظر خود مطالب دیگری هم داده ولی به اعتقاد من در جامعه ما کلیشه کردن یک تنگه از یک نظر و باور با آن برداشت غلط و سوء استفاده هائی که از آن شده و میشود کار درستی نیست، این باور و اعتقاد من است، ممکن است آدمهای دیگر باورهای دیگری داشته باشند... ممکن است آدمهای دیگر چشمشان را بسته باشند و ندیده باشند که چگونه مردمی ترس زده که از یک بیخچ ساده وحشت داشتند حالا از مبارزه با کثافات نیست، ممکن است آدمهای دیگر نمایش دسته جمعی مردم ناراضی، یک ملت ناراضی را درک نکرده باشند اما من دیده ام، من میبینم و حس می کنم و بالطبع با باورهای از این دست «که اگر ملت قهرمان داشته باشد ملت بدبختی است» مبارزه می کنم، من همه توضیحاتم را در مورد این باوری که دارم برای شما نوشتم - تا آنجا که لازم بود - آرزوی من اینست شما دوستان عزیز (که در نیت پاک شما شکی ندارم) اندیشه مرا درک کرده باشید...

بقیه: چنین بود فصاحت

در بست در اختیار کانون قرار گرفته بودند. از قصه نویس گرفته تا آهنک ساز و نقاش و فیلم ساز و مجسمه ساز و مترجم و نویسنده و منتقد و خلاصه هر کس که در هر کاری متخصص و نیمه تخصص بود جزو اسباب جمعی و نادر دام این طایفه ضاله افتاد.

در برگزاری جشنواره های متعلقه به کانون چنان بلبشویی بود که نمیتوان برای آن حدی متصور شد و مثلا برای راه یافتن به سینما و دیدن فیلم باید از چنان هفت خوانی می گذشتیم که وصف ناپذیر است و در عوض بلیطها دست اعوان و انصار خودشان بود بطور رایگان بدوستان و خویشان «هدیه» می کردند که با این حال باز هم اضافه داشتند و آن وقت سائیرین که به هر دری میزدند (با اینکه علاقمند استین سینما بودند) حتی یک «جواز ورود به سینما» نیز دریافت نمی کردند. با چنین اوضاع و احوالی بی اینکه به کسی اعتنا کنند و اعمیتی برای دیگران قائل شوند خود می پریدند و میدوختند و صدالبته میوشیدند و در همه «دیدنها و شنیدنها فقط خود شرکت داشتند و ادعا که مثلا «جشنواره برای مردم» برگزار کرده اند و جواز اینکار فساوات هم میمانائی بی جهت و با جهت دعوت می کردند و چه هدایائی و نوازش هائی بمانند تا بوقتش در این مقوله بیشتر بگوئیم.

پس از این «بچه» جشنواره برای کودکان و طفلان بزرگسال و سالمند، میرسیم به اصل موضوع و آن تئاتری بنام «جشنواره جهانی فیلم تهران» میباشد. جشنواره جهانی فیلم تهران اگر اشتباه ننود از سال ۱۳۵۱ آغاز گردید. ابتدای آن خوش درخشید و هر چه جلوتر آمدیم با تجربه اندوزی دست اندر کاران، این جشنواره بیشتر و بیشتر «خصوصی» شد تا برای مردم. برای خود دستگاه عریض و طویل راه انداختند و تمامی تسهیلات را برای خارجیانی فراهم آوردند که انگاری زیپ آسمان دفعتا در رفته! و این ساکنان بالای ابرها از کجکشان دیگر به تهران سرازیر شده اند. سواهی هیات داوران که البته لازم است باشند عده دیگری از بازیگران سینما را نیز دعوت نمودند. این میهمانان گوئی از پیش آگاهی داشتند که ایرانی جماعت میهمان نواز خوبی است و حتی بیش از آنکه از آنان دعوتی بعمل آید خود را نامزد شرکت در این جشنواره میکردند و بهر وسیله ای مشتبه می شدند تا دو هفته ای را در سرزمین گل و بلبل و دیوار هزار و یکشب بسر برند. غریبانی که تصور میکردند سراسر ایران انباشته از ساختمان هائی است که دکور آنها بصورت قصر خلیفه بغداد در فیلمهای هالیوود تصویر میشد و وسائل نقلیه نیز در حد شتر و کجاوه و غلامان عامه سیر حلیقه بتن شلوار گشاد لیا است که زرین خنجر نیز جهت عبرت سائیرین بکمر بسته اند و اما هنگامیکه وارد تهران شدند نیویورک را بیلاقی دانستند و در میان انبوه اتومبیلهای رنگارنگ متصل بهم و انحراف به چپ و شلوغی خیابانها و کندی عبور مرور کلافه و محو گردیدند.

ناگهان فریاد «کورشو دور شو» پیشقراولان خلیفه بغداد مبدل به بیگانهای شخصی مسافرکش شد و بازار مکاره ای شامل جنگلی از آهن های متحرک بصورت اتومبیل شخصی و تاکسی و اتوبوس و موتور سیکلت گردید که حتی این آخری به پیاده مروها نیز رحیم نمیکردند و هر آینه اگر مواظب پیش و پس نبودندی به زیر موتورها هم رفتندی و هیچکس هم مسئولیت قبول نکردندی!

هنگامیکه این ستارگان ساخت هالیوود اوضاع و احوال را چنین مشاهده کردند ناگهان امر بخودشان مشتبه شد که نکند واقعا خبریست و این موضوع از آنجا برشان زد که میزبانان بی ش از حد متعارف «لیلی» به لالای حضرات و حضرات علیه گذاشتند و آنان هم زبان نژاد انگلوساکسون را مزیتی برای خود پنداشته و به

چهره سرائی پرداختند. برای این گروه تازه وارد کار بخصوصی نبود - هر چند دیگران نیز کاری نداشتند - جز آنکه از هتلهای لوکس تهران بسا اتومبیلهای استیجاری به سینماها بروند و فیلمهایی را که دوست داشتند، ببینند و سپس ناهار خورده و استراحتی بکنند و دیدن فیلم دیگری و سپس به شب زنده داری بپردازند و در محافل آنچنانی و اینچنانی شرکت کنند و میزبانان این مجلس خصوصی هم ایشان را چنان تر و خشک میکردند که براسی پنداشتند اینجا خبری هست و در جیبه غرب خیری نیست و اگر هم لطفی! داشتند در یک ظاهرا مصاحبه مطبوعاتی گونه شرکت میکردند و به خیل بینندگان (و نپرسشگران) بانفاخر مینگریستند که هیچ فاتحی به مغلوبی چنین نکره که اینان کردند. بعنوان مثال نمیدانیم دعوت آن مویور بلند قامت قوی هیکل که در تلویزیون تارزان شد و سوار جیب گردید و چتر بازی کرد و سیکار برک آتش زد چه صیغه ای بود که مثلا میهمان جشنواره جهانی فیلم تهران شود و چه دردی را دوا میکرد؟ گرچه سائیرین نیز هیچ درمانی نبودند و نه فقط همه «راه» نشدند بلکه مانع طریق نیز گردیدند.

این جشنواره - بهرحال از نظر کمیت و کیفیت از فستیوال فیلمهای کودکان و نوجوانان بالاتر بود - از هر نقطه نظری که در وهم میآید ویژگیهای مختص بخودش را داشت و از جمله میتوان همان خیرات بلیطهای جشنواره بین اعوان و انصار فرهنگ و هنریون را نام برد. هر یک از جنابان بدون استثناء چند دسته بلیط به ضماحت حداقل سه سانتیمتر در جیب و کیف و کتو داشتند و بیشتر به «اقربا» لطف داشتند تا «اغربا» مگر اینکه علاقمندی پیدا میشد و با پارتنری بازی دوستی و آشنائی فامیلی و خلاصه کسی را واسطه میکرد تا بلکه دلی به رحمی آید و «بلیطکی» لطف کند و طرف بتواند حداقل یکی از آثار فیلمسازان بزرگ و صاحب نام را ببیند چرا که در نمایش عمومی نمایش آن امکان ناپذیر می نمود.

مدیریت بسیار بدو انتقاد آمیز و سایر مشکل هائی که طبیعتا از این طریق بوجود میآید باعث می شد که گیشه همواره بسته و بر طول صف مشتاقان دیدن یک فیلم خوب بیوسته اضافه گردد و در این میان وقتی وارد سالن نمایش می شدیم تعداد بسیاری از صندلی ها خالی و گوئی فیلم برای گروه ویژه و منتخبی نمایش در میآید و دیگران از این موهبت براسی محروم بودند.

فردگی نمایش و برنامه ریزی نادرست باعث می شد که میکرمان چند فیلم باهم ارائه میکردید در تکرار این برنامه ها باز تداخل برنامه ها سبب محرومیت از دیدن فیلم می شد و مثلا برنامه های سینمای «دیپاموند» مرحوم را چنان طرح ریزی کرده بودند که فقط مختص مدعوین بود و نمیدانیم این گروه مدعوین مگر چند هزار نفری شدند و از طرفی مگر چه تافته جدا بافته ای یا عیسی رشته مریم بافته ای بودند که یک سینما با حداقل گنجایش هزار نفر را اختصاص به «مدعوین» داده اند. در اینجا تاسف افزون میگردد که اصولا چرا این عده دعوت شده بودند و خرج خورد و خوراک و هتل و رفت و آمد آنان چه بودجه هنگفتی را تشکیل میداد که مردم ایران از آن بهره ای نداشتند؟

بهرحال جای بسی حسرت است که اینگونه جشنواره ها تعطیل شد و امید است اگر فعالیت جدیدی آغاز گردد در آن صورت «روابط» جابگیرین «ضوابط» نگردد و گروهی با باندبازی و انحصار طلبی تنها بفکر منافع خود باشند بصرف اینکه تنها شهر و ندان این کشور هستند و سائیرین تنها برای خدمت ایشان آفریده شده اند.

اداره بازی!



چندین ماه پیش روزی خریداری برای اتومبیل بنده پیدا شد. پس از توافق سر قیمت برای انجام معامله با خریدار به محضر رفتیم. در محضر بن گفتند تا مفاصاحساب از اداره اجرائیات اداره راهنمایی نیاروم اجازه فروش ندارم. معامله را نیمه کاره رها کردم و با برگی که بمن دادند با سرعت بطرف اداره اجرائیات رفتم.

هیچ دلم نمیخواست این مشتری را از دست بدهم - آن هم باتمام آن چانه زدنها و دلال باز یو غیره.

در اداره اجرائیات پرونده شماره اتومبیل را بیرون آوردند و با کمال تأسف بمن اطلاع دادند نسبت به شماره اتومبیل شکایتی شده و بایستی رضایت شاکئی را جلب نمایم در غیر اینصورت مفاصاحساب داده نخواهد شد. پرسیدم این شکایت از طرف کیست؟ گفتند از طرف شهرداری بخش ۹ واقع در فلکه یوسف آباد. هرچه فکر کردم عقلم بجائی نرسید و تا آنجائی که یادم بود چندین سال است حتی به آن محل رفت و آمد هم نکرده بودم. بهر صورت شماره نامه و تاریخ آن را یادداشت نمودم و از اداره اجرائیات بیرون آمدم.

روز بعد ساعت ۹ صبح به اداره شهرداری بخش ۹ مراجعه کردم. در پشت محل کسب اطلاعات کسی دیده نمیشد، پاسبانی در همان نزدیکی ایستاده بود جریان را باو گفتم و پرسیدم بایستی بکجا مراجعه نمایم؟ در جواب گفت بایستی به طبقه چهارم بروم. از پله ها بالا رفتم و در طبقه چهارم پس از پرس و جو بمن گفتند بایستی به اداره امور شهری واقع در طبقه اول مراجعه نمایم. باز هم از پله ها سرازیر شدم. در طبقه اول دفتر امور شهری را پیدا و داخل شدم. در اطاق سه میز تحریر بنظر می آمد که فقط پشت یکی از آنها کارمند نشسته و مشغول کار بود باو مراجعه کردم. بمن جواب داد قدری صبر کنید متصدی مربوطه بیرون رفته. من هم صبر کردم - ساعت ده و پنج دقیقه وارد شد و بعد از شنیدن جریان از بین پرونده های بایگانی پرونده ای را بیرون آورد و باز نمود و مشغول بررسی آن شد. گفت بله از اتومبیل شماره ... شکایتی شده و برای تعقیب به اداره راهنمایی ارسال شده. پرسیدم موضوع شکایت چیست؟ جواب داد در تاریخ ... (چند ماه پیش) اتومبیل شما را کنار خیابان (در همان بخش) ماشین شور داشته میشته و مامورین شهرداری سر رسیده اند طبق این گزارش ماشین شور فرار کرده و چون نتوانسته اند مالک اتومبیل را در آن نزدیکی پیدا کنند شماره آن را یادداشت و گزارش کرده اند. فکر کردم بی فایده است به این آقا بگویم که اشتباه شده من مدت چندین سال حتی از این طرفها هم رد نشده ام چه برسد به اینکه اتومبیل خود را برای شستن شویا در باز در اختیار ماشین شور بگرام. حرفی نزد فقط پرسیدم: تکلیف چیست بایستی چه کار کنم؟ با تعجب گفت: هیچ شما بایستی جریمه بدهید و رضایت نامه دریافت نمایید. گفتم مانعی ندارد هر چند فکر میکنم اشتباهی شده ولی بفرمائید چه مبلغی بایستی پرداخت نمایم؟ در حالیکه لجن خدی بگوشه لب داشت جواب داد: آقا... همه از این حرفها میزنند. اشاره به صندوق کنار خود نمود و گفت: تشریف داشته باشید - تا ترتیب آن را بدهم. برگه شکایت و گزارش مامورین را از پرونده بیرون آورد و مشغول نوشتن پیشنویسی شد. من دیگر حرفی نزد و پیش خود هزار جور فکر بستم زده بود. پس از چند دقیقه پیشخدمت احضار شد و پیشنویس به پیوست گزارش و نامه مربوطه را بدست او داده و گفتند به اطاق رئیس برو. من هم همراه پیشخدمت رفتم. در اطاق رئیس امور شهری پیشنویس پارک و دوباره بدست پیشخدمت داده شد از پیشخدمت پرسیدم معلوم شد که چقدر جریمه بایستی بپردازم؟ جواب داد دادگاه بایستی مبلغ آن را معلوم کند. از پله ها بالا رفتم به طبقه سوم. در این طبقه پیشنویس را برای ماشین تحویل ماشین نویس داد و گفت شما منتظر باشید تا نامه ماشین شود. منتظر شدم ساعت ده و نیم هنوز از نامه خبری نبود. به اطاق ماشین نویس مراجعه نمودم و به خانمی که آنجا پشت ماشین تحریر نشسته بود گفتم: خواهش میکنم این نامه مرا ماشین کنید چون مدتی است منتظرم. نگاه بمن کرده و گفت: نامه حاضر است ولی شما نمیتوانید آن را ببرید بایستی پیشخدمت بیاید. بعد از چند لحظه پیشخدمت پیدا شد

منهم مانند میلیونها از هموطنانم، مزه توپ فوتبال بودن در اداره جات را چشیدم!

و نامه را به اطاق دیگری برد پس از چند دقیقه دست خالی بیرون آمد و بمن گفت: همینجا باشید نا حاضر شود. باز هم منتظر شدم و چون باز هم خبری نشد وارد دفتر شدم و بطرف میزی که نامه بروی آن بود رفتم. کارمندی مشغول صحبت با یکی از ارباب رجوع بود از من سوال کرد چه کار دارم به نامه روی میز اشاره کردم و گفتم: مدتی است منتظر این نامه هستم. فرمودند: تشریف داشته باشید به آن رسیدگی خواهیم کرد. من فکر میکردم این آقا تکلیف جریمه مرا معین خواهد کرد و خوشحال بودم که کار تمام شد... پس از چند دقیقه این آقا بطرف میزش رفته و نامه را از بقیه و پیشنویس جدا نمود و مشغول مطالعه شد. متوجه شدم داردمتن پیشنویس را با نامه ماشین شده تطبیق میکنم. پس از این کار آن را پاراف نموده و پیشخدمت را احضار و بدستش داد و فرمود: برای امضاء به دفتر قائم مقام ببر. پشت سر پیشخدمت بیرون رفتم و در فکر بودم عجب شغل خوبی نامه ماشین شده را بایستی بایستنویس مطابقت نماید، همین ... ساعت ۱۰.۵۵ دقیقه نامه امضا شده از اطاق قائم مقام بیرون آمد و دوباره به همان «دفتر مطابقت» برده شد فکر کردم دارند امضاء قائم مقام را تطبیق میدهند که خدای نکرده جعلی نباشد ولی فوراً به اشتباه خود پی بردم چون نامه را برای ثبت و شماره گذاری به آن دفتر برده بودند. پس از چند دقیقه پیشخدمت با نامه بیرون آمد پرسیدم: حالا بایستی به کجا برویم؟ گفت: به دفتر دادگاه. رفتم به دفتر دادگاه. در اینجا نام و مشخصات مرا در فرمی پر کرده و بمن گفتند بیرون تشریف داشته باشید. در بیرون اطاق در گوشه ای منتظر شدم. نامه را به اطاق رئیس دادگاه بردند و پس از چند دقیقه دو باره بیرون آوردند و باز هم به دفتر دادگاه ارائه شد و بنده احضار شدم. متصدی مربوطه پس از نگاهی به متن نامه بدون اینکه بخود زحمت نگاه کردن به مرا بدهد همان طور سر بزیر گفت: آقا ... شما بایستی ۹۰۰ ریال جریمه بدهید. ۹۰۰ ریال بیرون آوردم و بروی میز گذاشتم و پرسیدم: همین؟ نگاهی بمن کرده و گفت اعتراضی ندارید؟ با عجله گفتم: خیر اعتراضی ندارم خیلی هم خوشحال هستم و اضافه کردم حالا میفرمائید چه کار کنم؟ گفتند آقا ... بیرون تشریف داشته باشید تا رسید شما حاضر شود.

بعد از چند دقیقه پیشخدمت احضار شد و نامه ها و رسید را گرفته و از اطاق بیرون آمد. پرسیدم کار تمام شد؟ جواب داد نه آقا ... بفرمائید برویم. به طبقه اول به اداره امور شهری رفتیم. همان آقای که اول پیشنویس را نوشته بود به من تعارف کرد که بنشینیم. دوباره مشغول نوشتن پیشنویس دیگری شد این بار در صدم خلاصه جریان را خدمتتان عرض کنم زیرا این جریان کم کم بصورت افراق جلوه خواهد کرد در صورتیکه باور بفرمائید عین حقیقت است. باری پیشنویس نوشته شد و پیشخدمت احضار کردید و تمام نامه ها که اینک کم کم تبدیل به پرونده ای چند صفحه میشد برای امضاء رئیس امور شهری به دفتر ایشان ارسال گردید. پس از امضاء ایشان دوباره از پله ها بالا رفتم به طبقه سوم و سیا نمیدانم چهارم دیگر حساب از دست من خارج شده بود. در آنجا نامه ماشین شد و به دفتر تطبیق رفت پس از آن برای امضاء به دفتر قائم مقام برده شد و سپس دوباره به دفتر قبلی عودت داده شد که ثبت و شماره گذاری شود پس از این کار باز از پله ها سرازیر شدیم به طرف دفتر امور شهری در تمام این احوال من باتفاق پیشخدمت از پله ها بالا و پائین میرفتم و در تعقیب نامه خود بودم.

در دفتر امور شهری نامه ای بدستم دادند که نوشته بود آقای مالک اتومبیل شماره به این اداره مراجعه و جریمه مربوطه را پرداخت نمود لذا بدینوسیله از شکایت و تعقیب صرف نظر شد.

ساعت ۱۲:۲۵ از اداره شهرداری بخش ۹ بیرون آمدم در حالیکه با کمال تعجب خوشحال بودم.

حتما خواهید پرسید چرا؟ بله آقا خوشحال بودم ... من با کمال سادگی و پرداخت ۹۰۰ ریال محل جالبی برای شستشوی اتومبیل پیدا کرده بودم خودتان تصدیق خواهید کرد با وضع فعلی و این سرویسا که بایستی مانند مراجعه به مطب دکتر قبلا وقت گرفتارندگان اتومبیل در چه حالی هستند.

بنیامین صیاد زاده

هداریت علیه دولت های حال و آینده، برای اینکه بدانند، ملت ایران علی رزم میل باطنی دشمنان داخلی و خارجی شناخته شده، میخوانند خودشان روی پا بایستند و سر نوشت ساز خود باشند، زیرا هیچ ملت ودولتی اجنبی مانند مردم ایران باین آب و خاک علاقه ندارند.

هرچه زودتر کارشناسان بیگانه، و اصرار و پافشاری زیاد آنها در تحقق یافتن آن، زنگ خطر و هداریت علیه کارشناسان و دولت. هداریت علیه کارشناسان، تا باروبنه خود را بدوش کشیده ترک این دیار کنند، زیرا بعد از این، ایران نه تنها بهشت موعود آنها نخواهد بود، بلکه همچون جهنمی سوزان آنها را در کام خود فرو خواهد برد.

طلائی تمدن و پیشرفت بروی ما گشوده نخواهد شد، زیرا آنها اغلب برای خدمت و خدمتگرایی بایران نیامده اند، بلکه بمنظور نابودی، غارت، چپاول و سود رساندن بدولتهای متبوع خود ترک دیار خویش کرده اند، آنها ایران و ایرانی را دوست نداشته و ندارند. بلکه نژاد و منافع ملی ما را خواهان و طالبند. این خواسته ملت، یعنی خروج

بقیه - کارشناسان دول

علمی مملکت بوسیله شایسته ترین افراد این مرز و بوم بگردش در می آمد. از سوئی دیگر حضور کارشناسان خارجی در ایران یکی از موانع مهم پیشرفت است، و مادام که بکار و خدمت آنها خاتمه داده نشود و در این کشور لنگر انداخته اند، همانند سدی عظیم مانع ترقی میهن خواهند بود و دروازه های

درم اسام!

همیشه فکرمی کردیم که چه آدم بی خاصیتی هستیم و فقط با خود بودن را قبول داریم. و اینکه چرا در یکی از این دم و دستگاه «سازمانهای خدمتگذار» عضو نمی شویم و همانگونه که اظهار می کند برای جامعه مفید نیستیم. تا بالاخره روزی من هم در یکی از این تولد گرفتن های یکی از این سازمانها دعوت شدم و خوشحال از اینکه بهرحال قاطی این جماعت شده ام. ساعت موعود فرارسید و وارد آن مجلس رنگ و روغنی و اطبو کشیده و پردک و پتر شدم. بعد از مدتی بلند شدن و نشستن های گوناگون برای افراد مختلف بالاخره سخنرانی های دراز و کوتاه و بر طمطراق شروع شد و یک جوانک تیش هامانی هم با آن ژست آلن دلون و آن موهای سوار کشیده و دستمال کردن به پشت تریبون رفت و با احساس آیدو بخ چخاری از کارهای کادر آموزشی و رئیس محترم تشکر کرد و پایین آمد و میانی دست هم بنافش محض تشویق بستند و بعد از آن از همه «حضار محترم» دعوت بعمل آمد تا به سالن پایین «مشرّف شده» و کیک تولد این سازمان عظیم را به میمنت و مبارکی ببرند! و جماعت که آنوقع بروز نشسته و اجازه خروج نداشت یکهو جاکن شد و گله گوسفند به طرف پایین هجوم برد و منم بدنالشان در سالن پایین میزی برای انداخته بودند که من بعرم در هیچ کجا ندیده بودم. و حضار هم با خنده های آنچنانی و تعارف کردنهای جورا جور، به خوردن و بلعیدن مشغول شدند. ناگهان یکی از این رنیه های محترم با خنده نازیا و حافی و که در یک دیگر از همگارتش و گفت: «تو چون سرو سینه ات خوشگلتره پرو و برای من هم یک تکه کیک بگیر» و آن بیوه ۵۰، ۶۰ ساله



گاز..

بعد از اینکه چند روزی از موعد تحویل سیلندرهای گاز گذشت و خبری از گاز نند، بخاری ای را که چندین سال مشغول گرم کردن اطاقها بود از خدمت معاف کردیم همچنین احاطی را که سالیان سال مشغول طبخ انواع غذا بود و به جای این هر دو علاءالدین را به خدمت گماشتیم ولی از خیر آب گرم نداشتند گذشت به همین علت با پرس و جو از آشنایان و همسایگان از محل توزیع و بخش ایران گاز آگاه شدیم و صبح روز جمعه شال و کلاه کردیم و راه افتادیم طرف میدان شهید و از آنجا بطرف جاده فرودگاه کمی بالاتر از جاده فرودگاه وارد یک بیابان فرعی که سمت راستمان بود شدیم همانجایی که دیگران ماشینها را پارک کرده بودند ما هم ماشین را گذاشتیم و سیلندر بدست بردیم و آقایی در حالیکه ده پانزده تا سیلندر گاز جلوش چیده بود فریاد میزد «گاز یکی سی تومن» - «گاز یکی سی تومن» - نگاه تسخر آمیزی به او کردم و با خود گفتم ما که تا اینجا آمده ایم چرا نرویم و خودمان گاز را بگیریم و گاز را یکی سی تومن از آقا بخریم؟ و براد افتادم کوچک که تمام شد ته صف هم نمایان شد، آنهم چه صفی: ص فطه یلی که نظیرش راحتی جلوی نفتی ها هم ندیده بودم. بالاخره توی صف ایستادم - بعد از چند لحظه آمایی در حالیکه سیلندر گاز را روی شانهاش گذاشته بود، ناچنان شادایی که پنداشتی. قله اورست را فتح کرده از جلو می آمد. نفر جلویی من رو به او کرد و گفت «آقا بیست و دو تومن بدم خدمتون»؟ آقایی که گاز داشت با خنده گفت: «مشری بیست و پنج تومانی را رن کردم حالا بیست و دو تومن بدم»؟ و زدند. دستی به شانسه نفر جلویی زده گفتم: «حضرت آقا همین شما و امثال شما هستند که بازار سیاه را درست می کنند اگر شما اینطور نگویید که آن آقا با آن وقاحت نمیگوید، گاز یکی سی تومن یک کمی توی صف صبر کنید تا نوبتان بشود - چه عجله ای دارید آقا؟ و کلی از این حرفها. بعد از حدود ربع ساعت یکی از جلو آمد و گفت: «دیگه داره توم همیشه» نفر پشت سرم گفت «آقا بکید نصفه پر کنند بخدا ماش شام نداریم» در جواب او یکی دیگه گفت: «آقا شانگید هم اونیا خودتون چند سالیه که نصفه پر می کنند و به حلق اله میفروشند». چند دقیقه بعد یک نفر دیگر آمد و گفت: «توم شد آقاییون، متفرق شید. تشریف ببرید فردا بیاید» اول باورم نمیشد و لسی بعد وقتی دیدم که جلویی ها هم دارند بر میگرددند دست از پا درازتر سیلندر به دست برگزتم و با سرعت ب طرف آقایی که گاز را یکی سی تومن میفروخت رفتم گفتم: «آقا یکی چنده» با خنده گفت: یکی سی و پنج تومن گفتم ارزونتر حساب کن مشتری شیم.

علیرضا صلاحی

هم با عشوہ یک دختر چهارده سالگی به طرف میز رفت. از افتتاح محیط، حیرانی خود به آن کفتشای کتانی و موهای بافته خیمی دیر باخسر شدم که احساس خفقان مرا به خیابان و هوای آزاد رسانید و نگاه به آن پارچه های ریز و درشت نا شعارهای مخبر حس تولد سازمان وتبریک باعضای

پروانه فرشچی

بقیه: فانتزی

یکی هم درست از آب در نیامده. پیشنهاد شده «صندلی آمریکائی بیاوریم» گفتند نده، هم گرانست هم راهش دور است و هم زیادی تکان میخورد و خدای نکرده جناب رئیس سرگیجه میگیرد.

بالاخره یکی از ناظران که معمولاً در جلسات دستی در سر هم کردن نظریات مختلف دارد پیشنهاد یک صندلی کرد که هر قسمتش از یک مملکت باشد که با شور و شغف فراوان تصویب شد تا یک صندلی بیاورند با این خصوصیات که دو پایه جلوش از آمریکا باشد و دو پایه عقبش از روسیه، دسته طرف راستش از آفریقای جنوبی و دسته طرف چپش از چین کمونیست و پشتی صندلی از فرانسه و انگلستان و ظرف کاریها و منبت کاریها و قرتی بازی هایش از ایتالیا.

این طرح جامع در مرحله بعدی مورد توجه قرار گرفت و مقرر شد هر چه زودتر هیئت های ویژه به کشور های مورد نظر مسافرت و ترتیب سفارش قسمت های مختلف صندلی رئیس را بدهند.

بنده هم بنوبه خودم توصیه میکنم در زیر محل نشیمن این صندلی بین المللی دستگاهی تعبیه کنند که هر گاه آقای رئیس بطرف چسبناکی دست گرایش پیدا کرد یک سوزن جوالدوز بطور اتوماتیک بیرون آمده حضرت رئیس راهشدار دهد که جناب حواست جمع کارت باشد، اگر دست از پا خطا کنی به تو آن رسد که در کتاب مستطاب کلیله و دمنه به «شتر به» رسید.

حالا ما همه منتظریم هر چه زودتر یکی از این صندلی ها رایبیاورند و یکی را رویش بنشانند تا ببینیم که باز هم ویروس دزدی از صندلی به صندلی نشین سرایت میکند یا نه! ملت نجیب ایرانی که ۲۵۰۰ سال صبر کرده باز هم منتظر میماند و صبر میکند.

دیگری جواب داد: این صندلی دزد پرور است، این صندلی رئیس سازمان است هر کسی را رویش نشانندیم، همین صندلی بی وطن راه و رسم دزدی را با او آموخت. بالاخره معلوم شد این صندلی بود که دزدی میکرد، صندلی نشین تصصیری نداشته است. دکتر نشانندیم چاید. مهندس نشانندیم چپاول کرد. تحصیل کرده خارج نشانندیم غارت کرد. دانش اندوخته داخل نشانندیم به یغما برد. از مردها گذشتیم یکزن نشانندیم جل الخالق که او هم تو زرد از آب در آمد. حالا داریم صندلی دزد پرور، این دزد بالفطره، خائن شماره یک را آتش میزنیم. دیگر راحت بخوابید، خوش باشید، با دمتان گردو بشکنید و بدرگاه باری تعالی شکر کنید که جرتومه اصلی همه دزدیها را گرفتند و کت بسته آوردند وسط میدان و با نفت خام خالص خلیج فارس آتش زدند.

بسیار خوب تا اینجای قضیه درست. صندلی دزد پرور را معدوم کردند ولی هر رئیس سازمانی قرار شود بیاید یک صندلی میخواهد، یک صندلی راحت و قشنگ، محکم و خوبی هم میخواهد. صندلی ساز های وطنی که گذش را بالا آورده اند و آبروی هر چه صندلی بود بردند. پس باید از خارج صندلی بیاوریم.

... و به این ترتیب سازمان برنامه و صندلی تشکیل شد. نه یک جلسه، نه دو جلسه، بلکه صد جلسه. یکی میگفت «صندلی ایتالیائی بیاوریم»، گفتند قشنگ است اما دوام و استحکام لازم را ندارد. یکی گفت «صندلی لهستانی بیاوریم»، گفتند نه حرفش را تزن، اصلا حرفش را تزن یکی دیگر گفت «صندلی انگلیسی بیاوریم، درست است ریخت و قیافه چندانی ندارد ولی محکم و قرص است». گفتند هر گز، صد سال است انگلیسی ها برای این مملکت صندلی ساخته اند



بقیه: ملت و قدرت

به ابزار یکی از وحشتناکترین دیکتاتورهای تاریخ شد. تضاد دستور لنین در این بود که وقتی به مردم دستور میداد «شوری را تشکیل دهید» نیتش این بود که «کمونیست باشید و شوری را تشکیل دهید» و از آن بدتر، «پیرو افکار من و نوع خاص کمونیستی که من میگویم باشید و شوری را تشکیل دهید».

خوب اگر مردم باید پیرو افکار تو باشند دیگر چرا شوری تشکیل دهند؟ خودت ماموران را بفرست و هر کاری میخواهی بکن. مردم شوری تشکیل دهند تا مامور اجرای اوامر تو باشند و لباس مشروعیت به اوامر تو بپوشانند؟ «مردم شوریها را تشکیل دهید» در صورتی درست است، در صورتی نادرست است، در صورتی انسانی است، در صورتی منطقی است که معنایش و فحواش این باشد:

«مردم، باشید آنچه هستید، باشید آنچه میخواهید، باشید آنچه آرزو دارید، باشید آنچه میخواهید، بشکوفایم بشوید، بشوید آنچه شما در عالم خلقت هستید به منتهای شکوفائی برسید».

در این معنا، تهازه حلی که در این روزهای تاریخی، و باین ظهور پرشکوه و با عظمت نیروی حیاتی ایرانیان، در مقابل ملت ایران قرار دارد اینست که مردم شوریها را تشکیل دهند.

اول، هر فردی باید در خود جستجو کند، به تمایلات و عقیدهها و آرزوهای خود پی ببرد، خود را بیابد. آنچه را خود دارد از بیگانه تمنا نکند. خود را بشناسد.

دوم، ووقتی خود را شناخت، هر فردی در جستجوی همفکر و همسایه و هم عقیده و همراه بر آید. افراد با هم حرف بزنند، تبادل فکر کنند، عقیدهها را به محک بحث و تحقیق بزنند. ووقتی خوب فکرهاشان را کردند و به نتیجههایی که مطلوب و موافق عقیده همه بود رسیدند، شورا را تشکیل دهند.

حکومت مردم بر مردم، دموکراسی، آزادی، ایجاد یک جامعه انسانی، ووقتی میسر است که همه ایرانیها در چنین شوریهایی باشند، و برنامه ای که در این کشور اجرا میشود مجموعه و معدل فکرها و عقیدهها و تمایلات این شوراها باشد. البته اگر عده ای، یا اقلیتی، یا اکثریتی، یا همه مردم، بنده نمیدانند، طالب یک حکومت استبدادی صالح هستند، بنده که باشم که مخالفت کنم؟

همچنان که در مقاله قبلی اشاره کردم چنین حکومتی سابقه تاریخی هم دارند و خدمات بزرگی هم به ملتتهائی کرده اند. پتر کبیر، امپراتور روسیه، فردریک کبیر، الیزابت اول، اینها و دهها تن فرمانروا نظیر آنها هر یک اسم بزرگی در تاریخ دارند.

ولی مردم بدانند که چه میکنند. برای کسانی که طالب حکومت دموکراسی، طالب قرار داشتن «قدرت» در دست مردم هستند، و هیچ نوع استبدادی را قبول ندارند، هفته آینده از چگونگی و وسایل حکومت دموکراسی صحبت خواهیم کرد.

سرقت اموال دولتی در معاملات بوسیله استعمال بها

برای دزدیها چنان پروندهای ساخته اند که مولای درزش نمیرود!



اینروزها بیشتر از دزدی در ادارات دولتی و معاملات بحث میشود که بهتر است تا اندازه ای نحوه این کلاه برداری و دزدی اموال دولت برای عموم و کسانی که مایلند این فساد را از بین ببرند روشن گردد. برای این کار لازم است نحوه قانونی خرید های دولتی را ذکر کرده و باین ترتیب روشن ساخت که: هرگاه دستور و باقضای خرید کالا و یا دستگاهی احساس گردد، پس از تشریفات درخواست خرید آن، ماموران خریدار (که معمولاً بعنوان کمیسیون خرید شناخته میشوند) به فروشنده های عرضه کننده آن کالا مراجعه نموده و فرمی را تحویل فروشنده میدهند که او فهرست کالاها و قیمت فروش آنها را توسط این فرم اعلام و امضاء می نماید، و برای انجام خرید دولتی لااقل باید سه فروشنده مختلف قیمت فروش یک نوع کالا را اعلام نمایند. در این موقع از فروشنده ای که کمترین قیمت را برای همان نوع کالا اعلام نموده، خرید میگردد.

ولی این اصل خرید دولتی را باین ترتیب وسیله دزدی قرار میدهند که در موقع خرید سه برك استعمال بها را تحویل فروشنده ای که با او آشنا میباشد نموده و این فروشنده پرگهای اضافی را به دوستان فروشنده خود میدهد که عملاً و مصنوعاً قیمتی بالاتر از قیمت اعلام شده توسط فروشنده اولی اعلام نموده و باین ترتیب حق فروش را برای او حفظ می نمایند. فروشنده در مقابل این تبانی قیمت کالا را بالاتر از قیمت واقعی به سازمان خریدار تحویل نموده و معمولاً ده درصد خرید را بعنوان پورسانت به مامور خریداری کننده پرداخت می کند. البته برای این کار چنان دقیق پرونده سازی میشود که مولای درزش این نوع پروندهها نمیرود و همین اصل در خرید های بزرگ و کلان تر هم هست و معلوم نیست با اینگونه محکم کاریها چگونه وزارت دادگستری ما میخواهد دم این حضرات را بتله بیندازد.

«ج-بناه»

بقیه: تهیه قوانین و آئین نامه های

و با تومیل دولتی (که آنک استفاده اختصاصی ممنوع دارد) به مدرسه میروند. این در حالی است که سایر کارکنان دولت برای تهیه کفش و کلاه و لباس و سایر نیازمندی های اولیه انسانی خود و خانواده هایشان، در مضیقه بودند. خلاصه اینکه انواع تبعیضهای استخدامی توسط این سازمان و دیگر تبعیضهای اجتماعی مثل خورده بجان کارکنان دولت افتاده و روح و جسم آنان را می تراشید، تا باعث شده که در چند ماه اخیر برای حل مشکلات و به دست آوردن خواسته های قانونی خود دست از کار بکشند.

حال که صحبت از مبارزه با فساد و فساد و عاملین نارضامی مردم است باید به این وضع نابسامان خانه دان و نسبت به تغییر و تجدید نظر در هدف و وظایف و تشکیلات سازمان امور اداری و استخدامی کشور توجه لازم مبدول داشت تا خون جدیدی به شریان های این سازمان برسد و بتواند کوه مشکلات ترا که هم اکنون بر دوش این سازمان سنگینی می نماید بتدریج بر طرف و سبب دلگرمی این گروه عظیم کارکنان دولت در جامعه ما گردد.

علی اشرف اندجی گرامارودی

بقیه: مهاجرت

دیگر سازمان های زنانه جهان افزودند بی آنکه به خاطر آورند در این جامعه زری خانها و شوهران آنها، در برابر آنچه تحولات قانونی قرار گرفته اند که بادیگاه های سنتی و فرهنگی شان تطبیق نمی کند و محتاج غذای غنی و سالم فرهنگی هستند تا بتوانند روح قوانین را بپذیرند. زانده دولت که در بولتن هایش ویرترین افکار «بتی فریدن» شد، در نهاد وجود، یک دستگاه فاقد ایدئولوژی و آرمان بود که تظاهرات بین المللی را بر ایفای رسالت های ملی ترجیح می داد. بدینجهت بود که هرگز نتوانست



تدریس خصوصی زبان

انگلیسی

توسط دوفنر لیسانسیه و فوق لیسانس
زبان تلفن ۶۵۴۶۰ ۵-۲

به عصر برابری، نسبت به توده های مردم روا شد. زری خانها به نوعی مسموم شدند و شوهران شان به نوعی دیگر. از درون راه حل هائی مثل «مهاجرت» که خاک سرد روی ننگ طلاق و ننگ حرم سرا پاشید، سرب داغی بیرون جوشید که بحران بر بحران افزود. سکوت گروه های مختلف مردم در برابر سیاست جدید دولت که عبارت است از الغاء پارهای قوانین خوب و مترقی، در واقع بحرانی است که بر بحران می افزاید. زیرا این سیاست آسپیرینی است که در نهایت، درد را شدت می بخشد.

ادامه دارد

جنبه های مترقی قانون حمایت خانواده را با محتوای فرهنگی نشریات و فیلمها و سریالها و آگهی های تجارتنی هماهنگ سازد و بدینجهت است که اکنون در ببحوجه بحران از گوش کر و از زبان لال شده است. ... مهریه های گزاف و جهیزیه های بزرگ که شرح و وصف آن در جراید پانزده ساله اخیر ایران آمد... عروسی های باشکوه که رکورد شکن یکدیگر شدند. .. عشرتکده هائی که گاهی بسیار رندانه مورد تبلیغ قرار گرفتند، مهمترین رویدادهائی است که در سالهای و ففور پول، در زمینه روابط زن و مرد به رخ مردم کوچگو بازار کشیده شد و اشاعه ابتذال در سلول های خانواده، بزرگترین خیانتی بود که به بهانه وصول

هدا مشورت خانه مبارک!



تکذیب شایعه

اواخر هفته گذشته بطور ناگهانی در حوالی مشورتخانه مبارک شایع شد که بعلمت پاره‌ای موانع موجود از جمله خاموش بودن بخاری و قطع روشنایی ادامه جلسه مشورتخانه بشیوه کنونی، مقرون به صرفه نبوده و جهت ایجاد مقادیری تغییرات خودپسندانگیز تعمیرات اصولی، اندک تعطیلات مختصری بر فضای مشورتخانه مستولی خواهد شد، این شایعه بدانجا گسترش یافت که حتی ناظرین سمعی و بصری، علت تعطیل مشورتخانه را کمبود جیره سونامی قلمداد نموده، باطالع رساندند که از فواصل بسیار دور صدای کشگیر مشورتخانه را بطریقه استریو (روی موج اف . ام .) شنیده‌اند که متوالیانه ته دیک میخورده است.

گرچه این شایعه، از روی نسخه دست‌نویس آقا براتعلی، توسط اسکندر خان مستخدم روزی سه نوبت قبل از غذا و بعد از غذا هویا تکذیب و موجب ایجاد

چشم غره و ادای بعضی کلمات حور از ادب و قابل سرزنش از جانب نامبرده گردید، معذالک جلسه هفتگی مشورتخانه بصورت نیمه تعطیل ناپیر شد و علی‌الخصوص اولی‌اله نفل نامشخص قویا موجبات حس قریب به یقین اعضاء را دائر بر تعطیل شدن مشورتخانه فراهم آورد.

مسدود کردن مشورتخانه

در این موقع اعضاء حاضر در مشورتخانه چون خود را حاضر اقلیت مطلق دیدند، لذا بطور انفرادی تصمیم به ترک جلسه گرفتند و علیرغم هرگونه تهدید و ارباب از جانب آقا براتعلی رئیس جلسه، مبادرت به انجام شیشکی نموده، خود را بمحوطه خروجی رساندند، لکن در محوطه مذکور، بطور غیر مترقبه‌ای مواجه با یکمدد مصاحبه کننده قیراق مجهز به میکرفن و ضبط صوت و دوربین و مشول نور و صحنه پرداز و کار چرخان هنری و کلیه مایحتاج اولیه شدند و لذا بجهت

بیانیه آفتابه دزدان حرفه‌ای

نامه زیر به امضاء عده زیادی از آفتابه‌دزدان حرفه‌ای به قسمت نامه‌براکتی مشورتخانه رسیده که عیناً درج میگردد.

ریاست محترم مشورتخانه مبارک:

باستحضار میرساند، اینجانان آفتابه‌دزدان حرفه‌ای چندی قبل طی «شبروی» های متعدد، متناوباً به آن مشورتخانه و متعلقات ورود حاصل نموده و هر بار تعداد مورد لزوم آفتابه حلبی مورد دستبرد قرار داده، جهت تامین معاش عیال و اولاد، بفروش رسانده‌ایم و پس از تامین مخارج منزل مبالغی از درآمد حاصله را نیز خرج عطینانموده با برویجه‌ها به صرف نجسی و ماست و خیار پرداخته‌ایم. علی‌ایحال در شرایطی که اینجانان بعلمت «لورفتن» پرونده‌مان تکمیل شده و بتفاریق بین سه تا شش ماه مشغول حبس کشیدن میباشیم، متأسفانه از گوشه و کنار شنیده میشود که در غیاب ما تعدادی افراد نالوطی بی‌معرفت را که بهیچوجه از شگرد آفتابه‌زدی اطلاعی ندارند، بعنوان دزدان مجرب قلمداد نموده و مارا که سالهاست در این رشته مشغول فعالیت میباشیم بحساب نیاورده‌اند لذا هرگونه لیست اصلی و تکمیلی، امم از تائید شده و تائید نشده را که موجب از بین رفتن حیثیت شغلی ما گردد، مردود اعلام نموده و مراتب آنرا جار خود را نسبت به این اشخاص معلوم الحال که با مقادیر ناچیزی پول نقد، همواره سعی می‌کنند خود را توصیف آفتابه‌دزدان حرفه‌ای داخل نمایند، ابراز می‌داریم در خاتمه اعلام میداریم که هیچیک از نامبردگان، در بندهای متعلق به اینجانان زندانی نبوده و لذا اصولاً مورد حمایت ما نمیباشند.

با تقدیم احترام: جعفر شبرو - علی‌کف زن - احمد خونه‌بر و شریک - علینقی کیف ربا و تعدادی امضاء دیگر

احترام از رویارویی با نامبرده به ترتیب حروف الفبا پراکنده شده و در مکانهای زیر مخفی شدند.

آقا براتعلی رئیس جلسه: در سطل زباله.

اسکندر خان مستخدم: پشت شمشادها (استاز نامبرده، بشیوه سنتی انجام شد و لهدا بعلمت کوتاه بودن بوته های شمشاد، قسمتی از اواسط بدن ایشان که قیما بین انتهای دنبالیچه و ابتدای لگن خاصره قرار داشت، بعلمت ناهم‌رنگ بودن دو فقره وصله مندرج در شلووار مربوطه، قابل رویت بود.)

استاد کرم جالیز کار: در منتهای لیه درخت چنار در جوار لانه کلاغ.

مسئول عملیات ماش‌اندازی: در آبریز گاه.

میرزا ابوالقاسم منشی: پشت ستون

با مشاهده این وضع، مصاحبه کننده فوق با دستیاری همراهان مربوطه، کلیه راههای خروجی مشورتخانه را بجهت دستیابی به یک فقره مصاحبه کننده مورد لزوم مسدود نموده اقدام به ایجاد «کله‌دود» در محوطه داخلی مشورتخانه نمود که در اثر آن استاد کرم جالیز کار بعلمت اشتیاق خودکاه به تنگ نفسی دچار گشته حدوداً مانند بچه کلاغ از بالای درخت به زیر افتاد و بلافاصله دستگیر و بعنوان مصاحبه شونده (مفعول) در اختیار مصاحبه کننده (فاعل) قرار گرفت.

استاد کرم جالیز کار بلافاصله توسط

مشاهده هفت قلم آرایش گردید و بصورت «فتوژنیک» درآمد. آنگاه، مصاحبه زیر تحت شرایط غیر معقولی با وی انجام شد.

متن کامل مصاحبه

س: ممکنه بفرمائید کمزاییین موقعیت حساس بالای درخت چکار میکردید؟

ج: رفته بودم برای مصاحبه نوبت بگیرم.

س: نظر جنابعالی راجع به جریانات اخیر چیه؟

ج: ... چی بگم؟

س: چیزی نمیخواد بگی فقط «لب بزن» مثلاً بگو: الکم دولکم، چرخ و فلکم، نون و نمکم. علی میگه زو ...

بعدش من خودم موقع مونتاز، چندتا جمله مناسب برایش پیدا می‌کنم.

ج: الکم دولکم، چرخ و فلکم، نون و نمکم، علی میگه زو ... خوبه؟

س: از سر ما هم زیاده .. حالا به سوال دیگه: ممکنه بفرمائید که نقش جنابعالی در هوشیار کردن جامعه چیست؟

ج: الکم دولکم، چرخ و فلکم، نون و نمکم، علی میگه زو ...

س: دلار قاچاق داری؟

ج: دونه ش بیست تومنه، بدم؟ الکم دولکم، چرخ و فلکم، نون و نمکم. علی میگه زو ...

در این موقع مصاحبه کننده فوق

مسابقه نمایشنامه نویسی مشورتخانه

چون در نظر است که در آینده نزدیک تعدادی نمایشات مورد پسند در مشورتخانه مبارکه اجراء گردد، لذا از کلیه علاقمندان به فن نمایشنامه نویسی مجدداً دعوت میشود که در مسابقات بسا شکوهای که باین مناسبت توسط مشورتخانه ترتیب داده شده شرکت نمایند.

نمایشنامه‌های ارسالی باید دارای محتوای روحی و بوده و در هر شرایطی توسط اعضاء مشورتخانه قابل اجرا باشد. کلیه نمایشنامه‌های وارده، حتی نمایشنامه‌های تکراری بمرور زمان اجراء خواهد شد و به نفع اول مسابقه، جوایز مقتضی اعطاء خواهد گردید.

قسمت نمایشات مشورتخانه

ضمن تشکر از اینکه استاد کرم جایز کار با رضا و رغبت تمام، وقت نازنین خود را کلاً در اختیار وی گذارده و به سوالات وی پاسخهای شایسته داده است، اعلام نموده که جزو بدی متن کامل مصاحبه، پس از بررسی‌های لازم، بصورت مورد پسندی با اطلاع همگان خواهد رسید.

مضروب شدن اولی‌اله

پس از خروج مصاحبه کننده فوق کلیه مخفی شدگان بالمره از محل اختفای خود خارج شده، با اظهار قدرانی از استاد کرم جایز کار که ضمن ترزیمین افتادن از درخت و انجام مصاحبه، مضمون مائین ایشان را از هرگونه مصاحبه فراهم آورده بود، بلا تکلیف در سینه کش آفتاب اجتماع نموده و بحالت تعلق منظر فرا رسید، ساعت پخش اخبار گردیدند. هنوز بیش از چند دقیقه بر این منوال نگذشته بود که اولی‌اله شغل نامشخص در حالیکه یک کنگه کش و نیمبی از پاچه شلوار خود را از دست داده بود و شیوه راه رفتن او مبین این حقیقت بود که لاقبل ورود ضربتهای شدیدی را به قسمتهائی از بدن خود تحمل نموده وارد مشورتخانه شد و اظهار داشت که ضمن انجام بعضی از عملیات نامشخص، در اثر کندن سبیل مصنوعی، مورد خیط شدن، توسط عده کثیری از افراد قرار گرفته و پس از ابراز مقادیری گردن کلفتی، لاجرم مورد لاکتیب کامل واقع شده و در

فرصت مناسب با استفاده از فنون دو و میدانی، به ترک محل پرداخته است. نامبرده همچنین اظهار داشت که بعلت دریافت یکمقد جوالدوز مرغوب، قسمتی از اندام وی که متمایل به سمت چپ بدن میباشد، دچار ۴۰ درصد تورم شده و همانا بعلت نابرابری اندام، در موقع مقتضی احتیاج به عمل جراحی مختصر (زرارین) خواهد داشت.

کلیه اعضاء حاضر در مشورتخانه ضمن انتشار بیانیهای وقوع این حادثه اسفبار را بسیار دردناک توصیف کرده و ایجاد هرگونه تورم را از مقوله «جوعضوی بدرن آورد روزگار» تلقی نموده ضمن ابراز بی‌قراری، خواستار همه‌نوع شفای عاجل جهت نامبرده گردیدند.

تحویل محموله پستی

صحن برگزاری مراسم شفا خواهی، یک فقره پیک مخصوص، حامل یک قطار شتر محموله پستی وارد مشورتخانه شد و پس از انجام مذاکرات در گوشی با مسئول عملیات ماش‌اندازی، محموله فوق‌الذکر را تحویل نامبرده داده و رسید دریافت نمود. این محموله که بعقیده ناظرین امور تجاری محتملاً مغفوطی از ماش پراندنی درجه یک و «وردانه» زدن میباشد، بلافاصله به وردنه‌خانه اسکندرخان مستخدم منتقل و در جای مناسب انبار گردید. مسئول عملیات ماش‌اندازی طبق معمول هرگونه سوال جدی راجع به نوع محموله را بشوخی برگزار نمود و از دادن جواب مقتضی طفره رفت.

جلسه فوق‌العاده

جلسه فوق‌العاده مشورتخانه در آخرین ساعات هفته گذشته، با ورود نوروزخان متمتع که هرگونه خواب را اعم از چرت و غیلوله وینکی و شش‌دنگ علی‌الخصوص خواب خرگوشی - ترک نموده و موجبات حیرت کلیه اعضاء را فراهم آورده بود، تشکیل شد. گروه بدنگاران مقیم مرکز متشکل از آقایان جواد بازارچه، اصغر آقا بدنگار و آقای جیم نیز، در معیت یدالله بی-ریخت عضو وابسته مشورتخانه، فی‌الفور در جلسه حاضر شدند و عیسی قلی نطق پرداز با اشاره نوروزخان متمتع، همراه با دهرچه نطق خود، بر پیشخوان نطق‌سوار شد و چنین گفت:

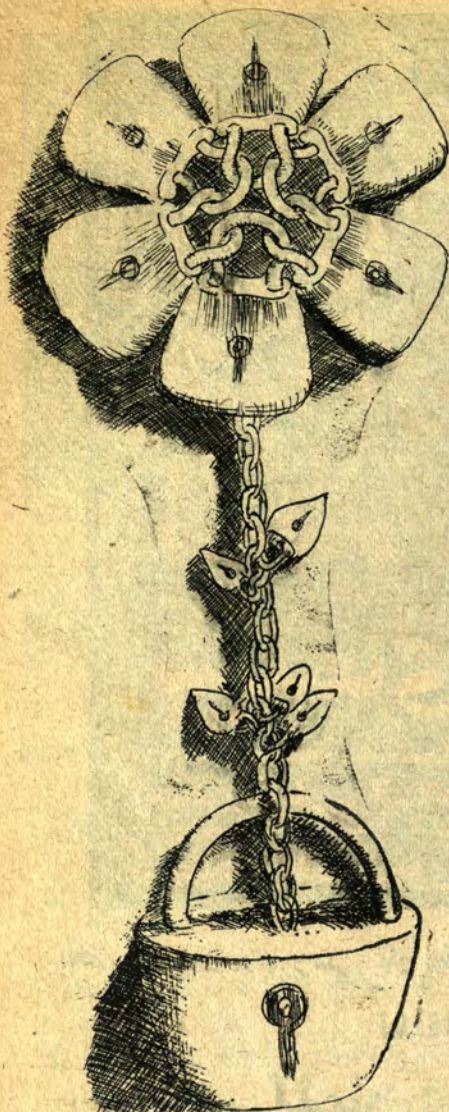
اولاً از کلیه آقایان استعفا دارم که در این جلسه از هرگونه لالائی گفتن، حتی از دلی‌دلی نیز مصراً خودداری فرمایند، چون آقای نوروزخان متمتع، بعد از مدت‌ها، بتازگی از خواب بیدار شده‌اند و احتمال دارد که در اثر شنیدن هرگونه صدای چرت‌آوری مجدداً خواب شیرین را پیشه خود ساخته و به خورویف

شدیداً اشتغال ورزند. ثانیاً با کمال خوشبختی باطلاع میرسانم، مطابق فهرست اسامی که هم‌اکنون در جوف کتابچه نطق بنده میباشد، قرار است که عده‌ای از آقایان بنام‌لاحظاتی که ذکر آنها موجبات برملا شدن نقشه‌های مطروحه را بوجود می‌آورد، توسط اسکندرخان مستخدم جهت گذرانیدن یک دوره استراحت کامل به «دوستاق‌خانه» منتقل و حدوداً مشغول استفاده از آب خنک گردند، لذا بموجب این سخنرانی مدت ۴۸ ساعت به کلیه حاضرین مهلت داده میشود که خود را از زهد نظر اسکندرخان مخفی نموده و موجبات راحتی خیال خود را فراهم نمایند. بدیهی است در خارج از مهلت مقرر هر نوع سفر جهت معالجه، تفریح، اختفاء و همچنین همه‌گونه نقل و انتقال در مورد اموال منقول و غیره منقول توأم با اشکال بوده و مسئولیت عواقب آن از عهده اینجانب خارج خواهد بود علیهذا خواهشمند است کلیه آقایان ساعت‌باشان را با ساعت بنده میزان بفرمایند و ظرف ۴۸ ساعت آینده، جدا فعالیت لازم را از خود بسروزدند. جوان بازارچه بعنوان اعتراض گفت: دهه... پس تکلیف مشورتخانه چه میشود؟

عیسی قلی نطق پرداز که متوجه نگرانی جوان بازارچه شده بود، توضیح داد که عنداللزوم اعضاء جدید استخدام و بزودی در همین مکان مشورتخانه مقبول‌تری دائر خواهد شد. نامبرده همچنین اظهار داشت که احتمالاً تعداد کثیری از اعضاء فعلی با تعویض لباس و اصلاح سرو صورت کماکان در مشورتخانه باقی خواهند ماند و به ادامه عملیات مربوطه خواهند پرداخت و اضافه کرد که هدف اصلی، تعمیرات مختصر است نه تغییرات مفصل. جلسات مشورتخانه بعلت تصمیم‌گیری در مورد پاره‌ای موضوعات بنهان تا حال‌التحریر لاینقطع ادامه دارد.

آخرین خبر

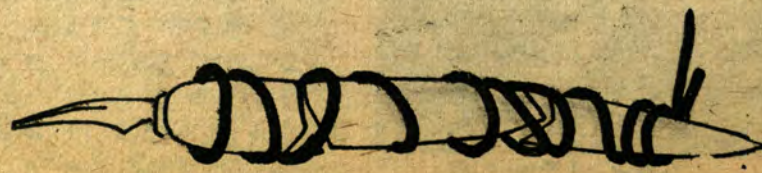
طبق آخرین خبر رسیده از مشورتخانه، آقا براتعلی رئیس جلسه درجهت اثبات ادعای جواد بازارچه که اعلام کرده بود «براتعلی خراست»، توسط حکیم حافظ مورد معاینه قرار گرفت و لذا واضح و مبرهن گردید که اولاً هیچگونه ناموزونی اندام، آنگونه که جواد بازارچه عنوان کرده است، در وی وجود ندارد، ثانیاً آثار بریدگی دم که در وی مشاهده میشود، برخلاف تصور عموم ناشی از «دم بریدگی» ذاتی میباشد، معذالک پیش بینی میشود که مشارالیه بعلت همین اتهامات جزئی، قریباً از ریاست مشورتخانه استعفا نموده و شخص دیگری را جانشین خود نماید.



نصیحتنامه منوچهر خان قلمپران

چنین گوید منوچهر خان قلم پران فرد تهرانی که: نوآموزی، مکتبی، هنگام درس دیکته، مشغول نوشتن از روی ورقه بغل‌دستی‌اش بود. چنان گرم تقلیدش که اسم رفیتش را هم بجای اسم خودش نوشت. والبته کم نیستند چنین کم سوادان جلتی که «الف» را به بیابان دیده‌اند و «ب» را به درخت و لاجرم بدنبال نان‌جویده هستند و... و از این‌متوله است جوانکی که همچون بوزینگان به تقلید نشسته و کپی مانندی از نوشتجات صفحه «هذامشورت‌خانه مبارکه» را که فرزند خلف حزب متروکه بود (و چون مادر از کف برفت، دایه با سرفرازی مالک فرزند شد) بحساب آورده است بدین دسپرد نیز بسنده نکرده و متدرجا به مطالب چندسال‌پیش فردوسی نیز رخنه نموده است که این شغل موش‌است نه کار آدم باهوش.

از ما به جوانک نصیحت: ما میخواستیم سعدی زمان بشویم. مهمل دوران شدیم، تو که میخواستی مهمل دوران شوی، العیاذ بالله که چه بشوی!



MEXICO: THE FROZEN REVOLUTION

Directed by Raymundo Gleyzer



THE HOUR OF THE FURNACES

Directed by Francisco Soler and Antonio Garcia

سینمای سیاسی

لیف فورهامار - آیساکسون

ترجمه: ابو الحسن علوی طباطبائی

بخش نخست - بررسی تاریخی سینمای سیاسی -

تبلیغاتی و ایدئولوژیکی

۴- آلمان: جبهه سرخ

فیلم

«برلین، میدان الکساندر» (۱۹۳۱) اثر «جوتر» فیلم دیگری است که بنحوی استوار بر اساس واقعیت بنا شده ولی بیش از آنکه داستان یک گروه باشد به «فرد» مربوط می شود. این فیلم همچنین با نکته ای امیدوار کننده خاتمه می یابد ولی از اهمیت محدودتری برخوردار است، خوشبختی پرسوناژ اصلی فیلم بیشتر بواسطه تنهایی است و بنظر می رسد که وی پس از ترک جامعه ای که با او بنحوبدی رفتار کرده بود، مجدداً به درون خودش بر می گردد.

فیلم «شکم منجمدها» (بازن بدکاره) از بسیاری جهات با فیلم «سفر مبادر کراسن بدرون خوشبختی» مشترک است، اگر چه در فرم و احساس کلی با آن تفاوت دارد ولی فیلمی است که هیچگونه قید و شرط و احتیاطی نداشته و در بیان عقیده خود تردیدی نشان نمیدهد و بالاخره از فیلم «جوتر» بی ثبات تر و نامتجانس تر است و از طرفی پرخاشگر تر و مهیج تر می باشد.

کارگردان فیلم «اسلاتان دودو» است که جوانی بلغاری بوده و قبل از این فیلم با «بیسکاتور» و «برشت» همکاری داشت، «برتولد برشت» فیلمنامه و ترانه های فیلم را برای وی نوشت. موسیقی فیلم توسط «هانس آیسلر» نوشته و یکی از نقشهای اصلی بمهد «ارنست بوش»

شاعر و فعال انقلاب آلمان بود، فیلم به سه قسمت نسبتاً مستقل تقسیم میشود، که هر قسمت عنوانی به سبک «برشت» دارد و با یک فصل پیوند مشترک همراه است. این اثر فیلمی پارتیسانی بشمار میرود که با هزینه ای بسیار اندک ساخته شد و محصولی از فعالیت فرهنگهای متعدد حزب کمونیست بود که به خرابکاری معتقدند. از این فیلم در حال حاضر هیچ گونه نسخه ای در هیچ جا یافت نمی شود و می گویند که تا حدی بواسطه وجود سانور بوده است.

در سال ۱۹۲۹ سیزده درصد

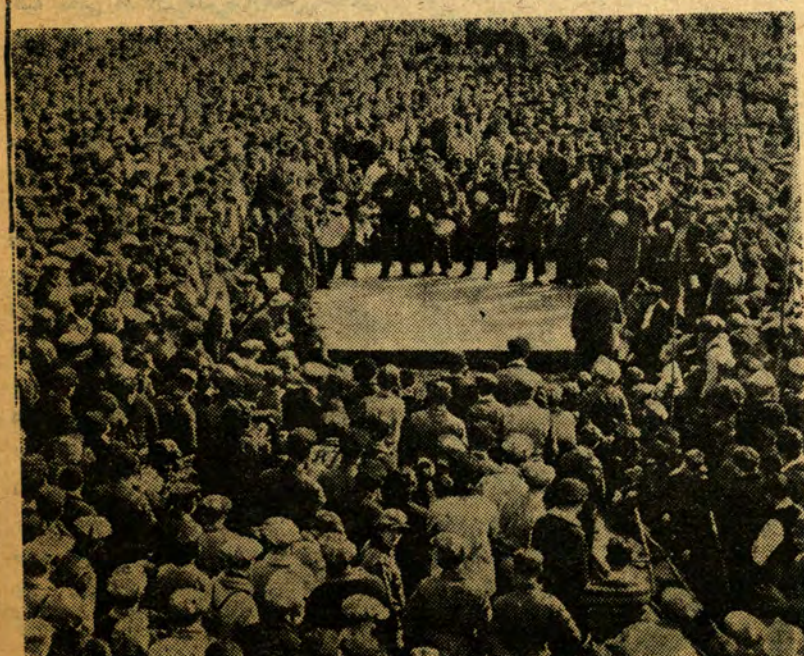
کارگران صنعتی آلمان بیکار بودند، در سال ۱۹۳۲ ارقام بیکاری به ۴۳ تا ۴۸ درصد رسید و به این عده می توان بیست و چند درصد که فقط تاحدی بکار اشتغال داشتند افزود. این یک بحران اقتصادی در ابعاد فاجعه آمیز بود و قسمت اول «شکم منجمدها» با پیوندی از درهای بسته کارخانه ها، دودکش های بدون دود آنها و عناوین جالب توجه و درشت روزنامه ها در باره موقعیت بازار کار آغاز می شود. کارگران سوار بر دوچرخه به اینطرف و آنطرف می روند و شانس خود را برای پیدا کردن کار از جایی به جایی دیگر (آنها بدون موفقیت) آزمایش می کنند. سپس محیط زندگی کارگران بیکار و بیحرکتی و بیرونی آنها بنا معرفی می شود، «دودو» نیز مانند «جوتر» یک خانواده را بر می گرداند، این بار پرسوناژ اصلی مرد جوانی است که قانون جدیدی

را از مزایای بیکاریش محروم می سازد و او حس می کند که نمی تواند سرباز زندگی خانواده اش باشد و بهمین دلیل خودکشی می کند. وی پیش از مرگ ساعت مچی خود را با دقت زیاد از دستش باز میکند آنرا بر لبه پنجره قرار می دهد و سپس خود را به پایین پرتاب می کند. قسمت دوم درباره خواهر همان جوان است که کشته شده و در اینجا فیلم ماجرای عشقی وی را برای ما بازگو می کند، پرسوناژها و روابط بین آنها تقریباً همان است که در فیلم «جوتر» یعنی «سفر مادر کراسن به درون خوشبختی» دیده ایم. «آنی» عاشقی پر حرارت و وفادار است «فریتز» از نظر سیاسی آگاه است و می خواهد مصیبت خود را حفظ کند، «آنی» باردار می شود کمی قبل از این ترد کلیه مقامات مختلف رفته و سعی میکند تا آنها را وادارد که اعلامیه تصفیه کردن و قطع کردن مقرری را که در مورد خانواده وی سهم عمده ای دارد فایده بگیرند. دخترک در اینکار با موفقیتی روبرو نشده و خانواده اش به منطقه ای مسکونی بنام «کوله واهب» (نام فیلم) انتقال می یابند. که بافضای نوعی اردوگاه جهت گذراندن تعطیلی آمیخته شده است. از رادیو صدای «سرود قیصر آلمان» شنیده می شود. پدر با صدای بلند مکتب دار خود مطلبی را از روزنامه می خواند که درباره زندگی عشقی مائتا هاری (جاسوسه معروف) است و مادر مشغول حساب کردن هزینه های روزانه است. یک چراغ نفتی کثیف و جمله ای شعارگونه برودری دوزی شده بر دیوار اطاق دیده می شود.

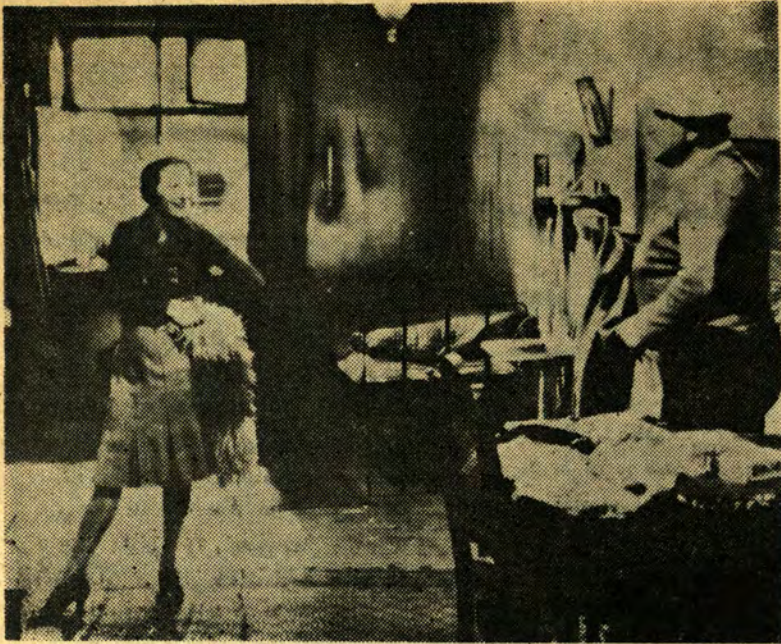
زمانی که «فریتز» (ارنست بوش) می فهمد که دخترک حامله است، ابتدا از ازدواج با وی سرباز می زند ولی بعداً تصمیم خود را تغییر میدهد و مراسم نامزدی تر یک مهمانی آبجو خوری جشن گرفته می شود. آدمهای امن با نوشیدن زیاد بشدت مست شده و جوانها از رفتار بی قید و بند آنها به خشم می آیند خشمی که بنظر می رسد نزدیک به تنفر است. در مورد این فصل عالی عقاید متعددی ابراز

شده است. - و حزب تصادفاً ممکن بود فکر به فیلم در آوردن يك داستان مبالغه آمیز در مورد طبقه زحمتکش باشد. کراکوتر احساس می کند که «دودو» و «برشت» بر علیه دموکراتهای اجتماعی، اقدامات کمونیستی انجام میدهند. یعنی جوان بر علیه میانسالها و اعتقاد به عملیات شدید سیاسی بر علیه گریز و استعفا به مبارزه برخاسته است. منتقدین سینمایی آلمان شرقی شبیه همین تعبیرات را عنوان کرده اند.

این مسئله را می توان حائز اهمیت و برای دانست، زیرا همچنین به نقاط ضعف اساسی فیلم نیز اشاره می کند: یعنی در ارائه هرگونه اشتقاق دیگری از رسوایها و سازشهای مردمان میانه سال غیر جانب، بیش از زیبایی و عدم سازش جوانها با شکست روبرو می شود. آخرین قسمت از سداستان فیلم «شکم منجمدها» کاملاً با افراط کاریهای جوانی، فعالیت های موزیکال و ورزشی، یعنی یک زندگی اجتماعی کامل که در آن جایی برای پیرها و زشتها نیست تسخیر می گردد. بروی پلاکاردها کلمه مسئولیت مشترک و اتحاد نوشته شده و جوانها درباره آن سرودی دسته جمعی می خوانند ولی در مورد حرفه های آنها و هدفهایشان چیزی انحصاری و خودکفا وجود دارد. همچون یک مکتب فکری است و باقیمانده سایر مکاتب و دیگر آداب و رسوم تحت علائم متفاوت است. «کراکوتر» به این همبستگی شرم آور اشاره کرده است و این قضیه ایست که صرفاً بشدت آشکار است. مکتب فکری جوانی تیز آشکار است و در قسمت آخر که یکی از بخشهای برجسته فیلم است، نوجوانانی را می بینیم که سوار بر یک اتوبوس عازم خانه هستند و با سایر مسافران درگیر بحث وجدل سیاسی می گردند. کار بحث تا آنجا بالایی می گیرد که می خواهد به جنک تبدیل شود. کمونیستهای جوان شهرنشینان بورژوا را تقریباً با لحنی تحقیر آمیز مورد خطاب قرار می دهند که بنظر می رسد آنها تاکنون توانسته باشند در مورد دنیا و بیعدالتی های آن کاری انجام دهند (آنها در مورد



شکم منجمدها (زن بدکاره)



میدان الکساندر برلین

های سیاسی دارد، در برمی گیرد. مثلا خودکشی کارگر جوان با قانون جدیدی که - درآمد های افراد بیکار را نابود می کند - مربوط نمی شود. حکم دادگاه در مورد خانواده های مختلف (که به آنها اختطار میشود تا خانه و زندگی خود را ترک نمایند) بطور اساسی با سرعت زیادی در دادگاه خوانده می شود، در حالیکه در نسخه سانور شده فقط یک حکم فردی بجا مانده است، هنگامی که «فریتز» و «آنی» در میان جنگل به گرد شپرداخته اند قسمتی از قانون سقط جنین از پاراگراف ۲۱۸ قانون جنائی خوانده می شود، که اینهم سانور شده است. کمیته سانور همچنین بیشتر بواسطه جنبه های دمکراتهای اجتماعی و در مورد این خشم با نظرگاه وزارت کشور پکسان است.

بانتگاهی منصفانه به فیلم «شکم منجمدها» همواره باید بخاطر داشت

سوزاندن محصول قهوه در برزیل به بحث پرداخته اند. یکی از آنها سوال می کند: پس چه کسی مرتکب این عمل شد؟ و یکی از دخترها بر سرعت جواب می نهد: کسانی که آنرا دوست نداشته اند. سپس رادیکالهای جوان با مارش مخصوص در خیابانهای برلین بحرکت در آمده و سرود همبستگی و مسوولیت مشترک خود را می خوانند.

یک نکته نگران کننده در مورد این برخورد زنده اینست که برای جوانها بسیار آسان است که در بحث خود پیروز شوند. جوانی، آسان و برتری از نظر تعداد در مورد آنها امتیازات بیشتری به آنها می بخشد، در واقع جنگی در میان نیست و صرفا گفتگوهای کوتاه و با ارزشی ایجاد می گردد. جوانها هم صدا بسا یکدیگر و یا یکنواختی کامل صحبت می کنند، این واقمیت که همگی آنها دارای چهره های گشاده و نجیب هستند در حقیقت کمک زیادی به قضیه نمی کند.

فیلم «شکم منجمدها» بعنوان یک اثر

مقاومتی را که در جنبش چپ گرای آلمان (بعنوان علائمی از اغواگریهای آن وجود دارد) می پوشاند. در واقع یک اثر استثنائی قابل توجه است و فیلمی آشوب طلب از دوران «تالمان» محسوب می شود. (حتی فیمهائی با انگیزه سوسیال دمکراتی در این دوره نایاب است. در دوران «اولبرخت» - آلمان شرقی - فیلم «شکم منجمدها» بعنوان یک اثر کلاسیک و یک فیلم پیشرفته و سنتی محسوب گردید.

فیلم «شکم منجمدها» در بافت تاریخی خود بایستی بعنوان اثری نیروبخش و تکان دهنده مورد توجه قرار گرفته باشد. ولی مقامات دولتی آنرا فیلمی خطرناک تشخیص دادند و سه بار توسط کمیته سانور مورد بررسی قرار گرفت. آمارها حاکی از آنست که آنچه در مورد فیلم قابل بخشایش نیست اینست که در مقایسه با فیلم «سفر مادر...»، ناکامی و شکست «دودو» و «برشت» - در راضی ساختن خودشان با تشخیص انتقادی جامعه در ایجاد ارتباطی مستقیم و آشکار برای اعمال سیاسی که در آن مبالغه کرده اند محسوب می شود. فیلم «شکم منجمدها» به تماشاگر تصویری می دهد که در گزارش سانور مشاهده می کنیم به این ترتیب که: «حالت و شکل کنونی آن رضایتبخش بوده ولی قادر نیست که توده جمعیت را از بدبختی و درد و رنج رهایی بخشد، و اگر مردم بخودشان یاری دهند اجتماع حاضر منجر به یک انقلاب جهانی کمونیستی میشوند؟»

هدف سیاسی که کمیته سانور در باره آن چنین نوشت ممکن است در نسخه های موجود این فیلم آشکار نباشد ولی حداقل قسمتی از این قضیه بخاطر روشی است که طی آن فیلم سانور گردیده است. برش های انجام شده نه تنها شامل فصل عریان شدن و آبتنی جوانها (در حالیکه ناقوسهای کلیسا در موسیقی متن فیلم شنیده می شود) میگردد، بلکه چند اندیشه مختصر را که اشاراتی اساسی به رویداد

فیلم «شورش ماهیگیران» سرودی است انقلابی که فقط بخشی از آن خوانده می شود

در فیلم «شکم منجمدها» نشان داده میشود که کمونیستهای جوان، شهر نشینان بورژوا را تقریبا بالحنی تحقیر آمیز مورد خطاب قرار می دهند که بنظر میرسد آنها تاکنون نتوانسته باشند در مورد دنیا و بیعدالتی های آن، کاری انجام دهند.

فیلم را در کار «پیسکاتور» را به هم خوانان نمایشنامه های کلاسیک یونان مرتبط دانست. زیرا هر دوی آنها بعنوان پیش زمینه و نقطه مقابل عمل می کنند و یا بعنوان نوعی ضمیر ناخود آگاه فیزیکی هستند که می تواند رویدادها را پیش بینی کرده و از خطرات آینده آگاهی دهد.

فیلم «شورش ماهیگیران» اثری است غیر عادی که ساختن آن داستانی عجیب دارد. پیسکاتور برای نخستین بار در سال ۱۹۳۱ طبق دعوت رسمی به کشور اتحاد جماهیر شوروی وارد شدو اساسا قصد داشت که از نمایشنامه «در باره قیصر» فیامی بسازد. اگر چه می گویند: «لیتوفیف» که در آلمان وزیر امور خارجه شوروی بود (داستان فیلم را با توجه به مناسبات بین دو کشور آلمان و شوروی نامتناسب تشخیص داد، بنابر این زمان دیگری بنام «شورش ماهیگیران در سنت باربارا» اثر «آناسگر» بعنوان پایه و اساس فیلمنامه انتخاب شد. اگر چه فیلمی که ساخته شد نکات مشترک بسیار اندکی در مقایسه با کتاب داشت.

«پیسکاتور» تصمیم داشت که هم از بازیگران روسی و هم آلمانی برای ساختن این فیلم استفاده کند ولی دو نقش مهم را برای «پل واگنر» و «لوت ورنق بزیند

فیلم اثری است سیاسی که اساسا بعنوان بزرگداشت «دیمیتروف» تلقی شده است، ولی در توصیفی که فیلم از سرزمین پدری (یعنی جایی که تاریکی پیشرونده قادر است هم وحشت و ترور از رژیم نازی و هم شجاعت مقاومت را در برگیرد) چیزی دورو غیر صمیمی وجود دارد.

«پیسکاتور» قبلا در موسسه تاتر مردم در برلین با فیلم و سینما آشنائی پیدا کرده بود. او در نخستین فیلمهای خود از عکسهائی که بر پرده نمایش داده می شد استفاده کرده بود ولی در سال ۱۹۲۵ در یک نمایشنامه که در صحنه اجرا می شد فیلم را معرفی کرده و از چند قطعه مستند استفاده کرد. وی در کتاب خود بنام «اصول تاتر» به توصیف عنصر دراماتیکی اعجاب انگیزی می پردازد که از انتقال عمل زنده بر صحنه تاتر تا سکانسهای از فیلم و بالاخره بالا رفتن هیجانی که از ایجاد تناوب بین آندو بدست می آید، نائل گردید و در همانسال «جرج گروز» فیلم نقاشی متحرک کوتاهی از نمایشنامه معروف وی بنام «شوکی سرباز خوب» را ساخت.

بخشهای فیلم معمولا یا نمایشگر بافت تاریخی اصلی یا رویدادهائی است که در گذشته اتفاق افتاده و در آینده بوقوع خواهد پیوست. «پیسکاتور»، در فیلمی که با اقتباس از «راسپوتین» اثر الکسی تولستوی «ساخت قتل سزار و خانواده اش را با کمک فصلی از فیلم پیش بینی کرد. یکی از منتقدین معاصر فرآیند

که دخالت ساختمان نیروهای سیاسی آنرا از چند جنبه تداوم برنده و قاطع عاری نمود، این فیلم درسیام ماه مه ۱۹۳۲ برای نخستین بار بنمایش در آمد. هشت ماه بعد «آدولف هیتلر» به صدر اعظمی آلمان برگزیده شد، مرحله عظیم و مهمی در فرهنگ آلمان یعنی دوره های پیشتاز و شجاعانه و خود آزمائی بحرانی پایان رسیده بود. به دنبال این دوره پراکندگی مهاجرت فرهنگی آلمان پیش آمد. چاپخانه ها و نشریات جدیدی در دوران تبعید آغاز بکار کردند.

کتابهای جدیدی نوشته شد و سمفونی های نوئی تصنیف گردید: مهاجران تاتر و سینمای آلمان در گروه بندیهای جدید کار خود را ادامه دادند و غالبا مجبور به سازگاری های مشکل حتی در مورد تغییر زمان بودند. بسیاری از دانشمندان، کارشناسان آموزش و پرورش، ناسران و هنرمندان کاری جدیدی را در کشور ایالات متحده آغاز کردند، گروهی از روشنفکران که دارای عقاید اساسی سوسیالیستی بودند در کشور شوروی بکار پرداختند. یکی از آنها «ایروین پیسکاتور» بود که فقط یک فیلم بنام «شورش ماهیگیران» در کشور اتحاد جماهیر شوروی ساخت. سایر فیلمهائی که توسط فیلمسازان مهاجر آلمانی در روسیه ساخته شد شامل فیلم «KAMPFER» (۱۹۳۵) ساخته «گوستا و فن وانگیزهیم» می شود که در آن گروه کاهلی از بازیگران آلمانی منجمدها «ارنست بوش» ایفای نقش کرده اند. این



در دوران «اوبریخت» - آلمان شرقی - فیلم «شکم منجمدها» بعنوان يك اثر كلاسيك و يك فيلم پيشرفته و سنتی محسوب گردید

نگاه ۷

چیزی از نظر وی اهمیت دارد .
فیلم «شورش ماهیگیران» به بیان داستان يك تزكیری صنعتی می پردازد . داستان فیلم شامل چند قسمت قرار دادی و کلیشه ای اینگونه فیلمها همچون بسند چاپلوسانهای استفاده چي های حيله گرومودی افراط گسار های مختلف ، شکنندگان اعتصاب ، فاحشه های باقلمی از طلا ، تیر مرگبار ، شورش ، کشتار و پیروزی نهائی طبقه زحمتکش نیز می گردد .

«پیسکاتور» از سنت قلبی «آیزنشتاین» پیروی کرده و هیچگونه تلاشی جدی برای تحریف آن بعمل نیاورده و این انگیزه های قرار دادی را با نیروی باور نکردنی عرضه می کند . دوربین بویژه متحرک نبوده و حداقل بطور مایل کار کرده و جنبش های درون تصویر با خشونت همراه هستند . تغییراتی در شدت دراماتیک از طریق دگرگونی در نور ایجاد می شوند .

«پیسکاتور» در فیلم «شورش ماهیگیران» آشکارا به روشی تاتری کار می کند و سبک بازیگری هنرپیشگان نیز تا حد زیادی به روش تاتری است . ولی اگر این فیلم را نوعی تاتر فیلم شده ، بنامیم ، اشتباه است . این فیلم سرودی است انقلابی که فقط بخشی از آن خوانده می شود . گاهی جمعیت بصورت گروه هم آوازان در می آیند . موسیقی ریتم خود را بالا برده ، دریا میگرد و کف های خشم در حال خروش است .

«پیسکاتور» با مهارت فراوان فیلم را از آغازی نسبتا پیچیده به نقطه اوجی دراماتیک می کشاند . تیری از اسلحه انقلاب شلیک شده است ، قدرت رژیم چهره مرگبار خود را آشکار کرده است و حالا ماهیگیر مرده بایستی دفن گردد ، مردی که در میان برادران خود نوعی درونگرایی جدید به مفهوم تلاش بخشید . گروه عزاداران و تشییع کنندگان در مسیر ساحل شنی سفید بسوی کلیسا و طرف آهنگ درهم ریخته و سنگینی سرود پر احساس «پل گرهارد» ، حرکت می کنند . هیكله های سیاه رنگ در زمینه های روشن و ناآرام سیاه بر سفید مانند نماینده های اخلاقی منتهی قرون وسطی بصورت نیمرخ سیاهی نشان داده می شود . صحنه بعد در گورستان اتفاق می افتد . کشیش از موقعیت استفاده میکند تا اعتصاب کنندگان را متنبه سازد . رهبر آنها زندگی خود را از دست داده است . مرد روحانی با صدائی سوزناک می گوید که مهمترین همه چیزها اطاعت و نظم است : «سر بلانها

لینا» در نظر گرفته بود . دکور دهکده بایستی خارج از اودسا ساخته شود ولی تا مواد و مصالح مختلف ساختمانی برسد چندین ماه تاخیر شد و وقتی هم وسائل برای فیلمبرداری آماده شد ، کارگردان مجبور شد تا هنرپیشگان جدیدی را پیدا کند . موضوع فیلم برای وی باعث دلدرد فراروانی شد و می گویند که اثری پر خرج بود و نمایش آن تا پائیز سال ۱۹۳۴ بتاخیر افتاد . سپس در سالهای بعد از آن چنین بنظر رسید که اساسا نابود شده است . در سال ۱۹۶۰ در آلمان غربی برای «پیسکاتور» به نمایش می در آمد . وی در مصاحبه ای گفت : «روسها نتوانستند از آن استفاده کنند . ولی فیلم باعث نجات جان من شد .» دیگر خبری بیش از آن از فیلم نداریم . ولی چنین بنظر می رسد که فیلم مزبور باعث ایجاد خاطرات ناخوشایندی شده باشد .

فیلم «شورش ماهیگیران» شاهکاری عجیب محسوب می شود . این فیلم آخرین برداشت سنمائی از يك سنت بزرگ و فیلمی انقلابی است که بیش از اندازه انقلابی بود که بکار گرفته شود . فیلم «شورش ماهیگیران» التهاب شدید انقلابی را به سبکی نه چندان پیچیده - چون آثار بزرگ و درخشان سینمای شوروی در دهه بیست و با نوعی شدت - ارائه می دهد که گاهی کنترل خارج شده و تبدیل به سرهستی می گردد . در کشور اتحاد جماهیر شوروی کاملا امکان دارد که جذبه انقلابی جهانی فیلم ممکن است تروتسکی گرایی تلقی شود .

این يك اثر حماسی و خیالی خالص است . بهر حال این سرودی که طنین آن در ستایش دگرگونی و تغییر به آسمان برخاسته بود ، در حال و هوای مسکوسال ۱۹۳۴ (که جامعه آلمان در خفقان دست و پا زده و مومئی شده بود و مکانی بود که قوه قضائی به بلعیدن انقلابیون و کودکان آنها دست بکار شده بود) کاملا غریب بنظر می رسید .

فیلم با مجموعه نماهای سریع و درشتی از پریدن ماهیها روی ساحل بحالتی انفجاری آغاز میگردد - در حالیکه شکم ماهیها با چاقوشکاف داده می شود و دستهای که بشدت مشغول کارست و خون بطور آزاد از ماهیها خارج میشود . «پیسکاتور» در این فصل اساسی محتوای آرمانگرایانه فیلم خود را نشان داده ، زندگی روزمره پرولتاریا ، جدال آنها برای زندگی و استثمار آنها را مجسم می سازد . ولی این فصل نیز از اهمیت کلی تری برخوردار است . تصویری از وحشت زندگی است بر زندگی و از نیروی خشونت که از درگیری سیاسی ژرفتر پیش می رود . از نظر زیبا شناسی این فصل تلاشهای «پیسکاتور» را بسوی مشخصات جدا گانه ای پیش می برد ، که لزوما بقصد نشانه های نیست بلکه برای مشخص کردن و تاکید محسوب می شوند . این بیشتر به روش کارگردانی تاتری بود که نشان می داد چه

نیرویی محسوب می شوند و آن نیرو و قدرت موهبتی الهی است .

فضای فیلم - با وجود لباسهای مشکی ، روشنائی لرزان ، خروش دائمی امواج دریا ، پرندگان وحشی (که در آسمان به گردش پرداخته اند) ، هوای دم کرده و متمغن و هق هق زنها ، بشدت انباشته می گردد .

برای يك لحظه همه چیز بصورت تصویر خاموش و دهشتناک در می آید . بالاخره این فضای خاص بایستی منفجر شود . امواج بر تالام بر از جنر و مد دریا به حرکت درآمده اند . مردم ستم دیده لااقل بر علیه آن دسته که قدرت را بر کف دارند ، برخاسته است . تصویر مرد روحانی و صلیب گورها بصورت تاریکی بر ضد ساحل سفید ، دریا و آسمان قرار گرفته است ، در حالیکه صفحات کتاب مقدس در هوا ورق می خورد - و این تضاد گرافیک موثر معمولی در میان تحول و جنبش عمومی است . نفرت فراگیر فیلم در داستان تاکید شده است . از ابتدا مرد روحانی بعنوان يك ابزار و وسیله در استعمار طبقات و صرفا با ایجاد طبقه نازکی از الوهیت برای پنهان ساختن عطف به قدرت رسیدن خود ارائه شده است . مردم ستم دیده دارای قیافه های متمایز و مشخصی هستند . آنها مردمانی لاغر اندام ، سریع الحركت با قیافه های خشک و بیروح و چشمانی سرد هستند .

محتوی و درونمایه فیلم «شورش ماهیگیران» اینست که طبقه پرولتاریا بایستی برای احقاق حق خود بجنگد . در فصل نهائی فیلم این پیام برنده تر و قاطع تر است :

مبارزه دیگر صرفا مربوط به نان و عدالتخواهی نبوده بلکه به اینست که چه کسی قدرت را در اجتماع بدست گرفته و بر مردم حکومت خواهد کرد .

میان اعتقاد به عملیات شدید سیاسی فیلم و گرایشهای هنری آگاهانه اش (و بین جذب فیلم در اکسیون و سبک آن) نوعی دوگانگی محسوس کننده ،

بچشم می خورد . این تضاد به نوعی هیجان اجباری می بخشد . عواطف آتشی مزاج برای چهار چوب شدت سبک وارو بی اندازه پر قدرت جلوه می کند . اگر چه در مورد سلسله رویدادهای فیلم منطقی سرخستانه وجود دارد . محال حادثه خشک و سرد و غریبان و بدون درخت بوده و برج مخروطی کلیسا بر فراز آن قد برافراشته (که از آنجا سلسلی صحنه نبرد بین ماهیگیران و سربازان را می پوشاند) و همراه با نیروهای نامرئی که وضعیت اقتصادی را تعیین می کنند و باین ترتیب ایجاد اختناق می نماید . هنگامی که شورش در چنان محلی آغاز می شود ، با دلیل و منطقی انتظار داریم که هم وحشیانه و هم تأثیر آور و رقت انگیز باشد . ولی در فیلم بصورت یکنواختی در می آید . زیرا همان فضا و اوج خاص در سراسر آن حفظ شده است .

اروین پیسکاتور با یاری جادوی خلاقه خود آنرا چنین می آفریند و نتیجه می گیرد که انقلاب روایتی بیش نیست و شباهتی بسیار اندک با واقعیت دارد . اگر چه نقطه مقابل مضامین روایتی سینمای اکسپرسیونیست است که در آن یک نفر همواره از حضور تردید آمیز فردی قوی و سرنوشت تغییر ناپذیر آگاه بود .

هفته آینده سینمای آلمان نازی

بقیه: خط حرکت دولتها



خاموشی ظاهری صدای گروههای متشکل اجتماع را میتوان بهمان جرقه‌های نهفته در زیر خاک سرد زمان ماند کرد.

آن صدمات بزرگ اقتصادی و سیاسی و اجتماعی را حداقل دولتهای بعد از سالهای ۱۳۴۱ میتوانستند با اندکی آینده‌نگری و واقعیت بینی جبران کنند اما آن امیدها نیز به بار وری نشستند. دولت اسداله علم بجای هموار کردن راههای صعب‌العبور و بازسازی فضای امید به دموکراسی در خرداد ۱۳۴۲ فاجعه میدان ارک تهران را بوجود آورد و از کشته‌ها پشته‌ها ساخت در صورتیکه علم میتوانست با اتخاذ روشی مسالمت جویانه لکه‌های شوم اختناق و ترور افکار دولتهای گذشته را از دامن دولت خود بردارد و زمینه را برای یک رشد معقول اجتماعی آماده سازد.

اگر در این دوره منکر فعالیت دستهای پنهانی در صحنه سیاست کشور نباشیم این واقعیت را نیز نمیتوان پنهان داشت که دولتهای گذشته تا حدی گنجینه‌کننده، حافظ منافع غیر ملی بر کشور نبوده‌اند. در خرداد ۱۳۴۲ در میدان ارک تهران مردم حرکتی عظیم و نمایشی شکفتی‌آور را بظیافت چشمها نشان دادند. چشمهای واقع بین این خط حرکت را درخشان ثبت کردند اما چشمان بسته بر روی واقعیت این حرکت را نتوانستند بر خود ثبت رسانند چه این حرکت سر منشاء حرکت‌های سال ۱۳۵۶ بیدار کشور شد و بدولتهای تقریباً ناپایدار بعد از هویدا نشان داد که جنبش گروههای مردم محتوایی غیر از آن دارد که دست‌اندرکاران آسیب پذیر وارد اذهان عموم مینمایند و نیز حرکت منفی و خارج از خط علم در مورد حمله به حوزه علمیه قم نیز در اذهان گروههای متشکل مردم در سال ۱۳۴۳ نقش بست.

حرکتهای نامعقول هویدا نیز در دوره بعد ترور افکار و عقاید و خفقان در سال ۱۳۵۳ که منجر به فاجعه تعطیل روزنامه‌ها و بطور کلی حکومت سانسور بر کشور گردید ادامه همان حرکت های غلط دولتهای گذشته بود. او در مورد عدم بازسازی و روشنگری افکار اجتماع و اعمال نابخردانه‌اش پس از ۱۵ سال بسقوط محكوم خود نشست و این روند ثابت کرد که خفقان حاکم حتی پس از ۱۵ سال میتواند جای خود را بیک آزادی‌ولو محدود اما سزاوار بدهد و فاش سازها را باعث گردد که ایکاش در همان دوران و رفته‌رفته این فاش‌سازها جامعه عمل می‌پوشیدند و دولتها با اتکاء به نیروهای اندیشی مردم معایب خود را اصلاح مینمودند و تشنج زمان حال را دامن نمیزدند.

هویدا این سول مخالف با منذب و آشتی ناپذیر با آرمانهای ملی بقای خود بسیار فجاجع را مرتکب شد. او انسان آزاد اندیش امروز را عیقا در سوک از دست دادن آزاد اندیشی خود نشانید.

این موجود آشتی ناپذیر با مظاهر خوب آزادی نه تنها موجودیت انسان را در دوره سیزده ساله قدرت خود بهیچ انگاشت بلکه راه و روش خود را درست به آموزگار سپرد که او نیز در دوره یکساله ریاست خود خفقان را تاحد نفی رشد و تکامل جامعه و انکار اصلاحات بازآمد انسانی بر اوضاع حاکم کرد و لقب پر طعراق و خود غرور برانگیز «عقاب اوپک» ساختن ذهن اندیشگران خارجی را حمایل سینه خود ساخت و خود را «عقاب اوپک» نامید و ایکاش که چون عقاب دور پرواز کمی هم دوراندیش میبود و سهم کشور از نفت و منافع ملی از اوپک را صرف بهبود و زیر سازی یا بازسازی جامعه مینمود.

و متأسفانه پس از او کسی آمد که در یک دست کتاب قانون اساسی را داشت و در دست دیگر اسلحه و از مردم اسنمداک جست که (مردم بیا خیزید وطن در خطر است) و به مردم رویائی را نمایند از دستگیری و محاکمه چپ‌اولگران بیت‌المال و از ایجاد حکومت آشتی ملی گفت و از فضای باز سیاسی بر اساس قانون اساسی دیدیم که متأسفانه آن دست که در لابلای پنجه‌هایش قانون اساسی را میفشرد فعال نند و حرکت از دستی سر زد که در لابلای پنجه‌هایش اسلحه را میفشرد.

اما آیا تمام این اقدامات در جهت سرکوبی جنبشهای دموکراتیک مردم و برقراری ترور افکار و عقاید حرکت و جنبش گروهها را تضعیف کرده‌اند؟ و آیا صدای آزادی خواهی در گلوها بسکوت نشسته‌اند؟ و آیا پنهان داشتن این جرقه‌های بارور در زیر خاکستر سرد زمان همه چیز را بورطه فراموشی و تسیان خواهد کشانید؟

دولتهای گذشته آنچه را که باور نداشتند سرانجام بسختی قبول کردند و دولتهای آینده نیز باید قبول داشته باشند که خط حرکت آنها از چشم تیزبین و دور اندیش مردم پوشیده نیست. این خط حرکت

نگران آموزش فرزندان نباشید با

ما تماس بگیرید

۸۳۲۵۶۶

۸۳۲۵۶۷

۸۳۲۵۶۸

تلفن

تدریس کلیه مواد درسی دوره‌های

ابتدایی، راهنمایی، دبیرستانی،

هنرستانی بوسیله زنده‌ترین

مدرسان و استادان ایرانی و خارجی

در منزل شما. مؤسسه خدمات

آموزشی

میتواند بدور از کجرونها و بیراهه‌ها باشد و در مسیر مستقیم و قابل پذیرش گروههای مردم که مسلماً در پشت این خط مردم هم خود به پشتیباری دولتها خواهند ایستاد.

واقفند ولی یکبار دیگر جدا نخواهیم بود و تاکید می‌کنیم که ما از برسات عظیم تاریخی مردم راهی که بیش از ۴۰ سال احترام میگذاریم و در این است پیموده‌ایم، از راه راه گام بر میداریم. مردم و خواسته‌های آنان

بقیه: ارزش اینهمه

موقعیت آن فرق میکند - اسلحه‌اش را زمین بگذارد بخصوص در این موقعیت که مردم ما به آگاهی بیشتر و نیاز فراوانتری به درک حقایق دارند تا بدانند چه بر آنها گذشته است و بتوانند با تکیه بر آن آینده خود را بدور از لغزش‌ها و اشتباهات سازند و از قیام یکبارچه خود نتیجه وسیعتر و بزرگتری بگیرند و سلیقه‌های متفاوت در دو بخش از یومیه های خبری توقع خاص از چگونگی درج خبر (و بدنبال آن اعتصاب در دو موسسه مطبوعاتی) نبایستی موجب آن شود که یکسره مردم در بی‌خبری حاکم فروروند.

البته ما مسوولیت سایر نشریات را بعهد نمی‌گیریم که چه می‌نویسند

خدایا پناه بر تو از دست آدمهای هزار رنگ

□ کار به جایی رسیده و به حدی عرصه تنگ که باید نالید و گفت: «امان از دست آدمهای هزار رنگ و مفسدجو و به اصطلاح، خاطیان و فاسدان و دزدان بیت‌المال. شما را به خدا توجه کنید و ببینید که اگر وجود نادرالوجود این عناصر نامطلوب و ناجور نبود، استعمارگران فرصت طلب هیچگاه قادر نبودند که در گذشته با یک اشاره و با انگشت نهادن بر روی چنین لقاط ضعیف، ارکان مملکتی را و قوانین و مقررات آنرا در طرفه‌العینی به لـرزه درآورند. در هر دوره‌ای از تاریخ همیشه، در هر نقطه و مکانی از اجتماع همیشه و همیشه این مسؤلان امور و همین خائنان و خاطیان و فاسدان بودند که مثل کرم در اطراف لاشه‌ها و مردارها پرسه زده‌اند و بوی عفونت و گند آنها جامعه‌ای را به نکت و ناسلامتی و بیماری کشانده و همین جماعت مردار خوار مردمان یک مملکت اجتماعی را تا سرحد بیماری و پریشانی و مملکتی را تا لبه پرتگاه نیستی کشانده‌اند و اگر در مصدر کشاورزی بوده‌اند با اشاره ارباب خارجی پدر کشاورز و کشاورزی را در آورده‌اند و اگر در مسند اقتصاد و امور دیگر بوده‌اند همجا را بر هم ریخته‌اند و تازه همین‌ها اگر فرصت به‌دست بیآورند خود را جزو مطهرین و مقدسین و خدمت‌گزاران و وطن پرستان واقعی جا می‌زنند. خدایا امان از دست خائنان و بی‌وطنان که ملتی را بی آبرو و روسیاه و برده و بنده و غلام می‌سازند و شرمسار و جیب خود را انباشته میکنند و اینان را چغم زاه پیر زنی یادمانده‌ای!

«کاظم»

روشنفکران و تضادهای اجتماعی

روشنفکر تنها در گهواره مردم پرورده میشود و زندگی تاریخی ساز توده‌هاست که روشنفکر را

تعالی می‌بخشد

که قطب مقابل واقعیت به شمار می‌رود - تضادهای موجود در پهنه اجتماع ایران و نقش روشنفکران و چهره حقیقی آن‌ها را بیش از پیش روشن می‌کند .

در تاریخ پیش از اسلام و در جریان نبرد مردم با نظام‌های بردگداری آن عصر ، تنها به نام مانی و مزدک بر می‌خوریم . این دو فیلسوف مبارز ، گذشته از تمامی جریان‌های انتراعی افکارشان ، بیش از هر چیز سمبولی از حقیقت نارضایی‌های ژرف خلق و آمادگی آن‌ها برای درهم ریزی و فروپاشی واقعیت‌های نظام ناسامان ساسانی هستند . اتحاد مردم ایران و روم و مبارزه مشترک این دو با هیئت‌های حاکمه این دو کشور که بنیاد فلسفه مانی را تشکیل می‌دهد موجد آگاهی‌های طبقاتی آن زمان خلق ایران است .

در واقع مزدک و مانی دو روشنفکر اصیل زمان خود بودند چرا که آن‌ها با درک واقعیت نظام حاکمه زمان خود ، در جستجوی حقیقت برخاستند و پس از یافتن آن ، مردم را به مبارزه برای دگرگونی واقعیت موجود و رسیدن به حقیقت یافته شده دعوت کردند .

این دو فیلسوف در واقع با کنکاش در زندگی مردم و اجتماع زمان خود و الهام از ماهیت این زندگی به مبارزه‌هاشان شکل دادند .

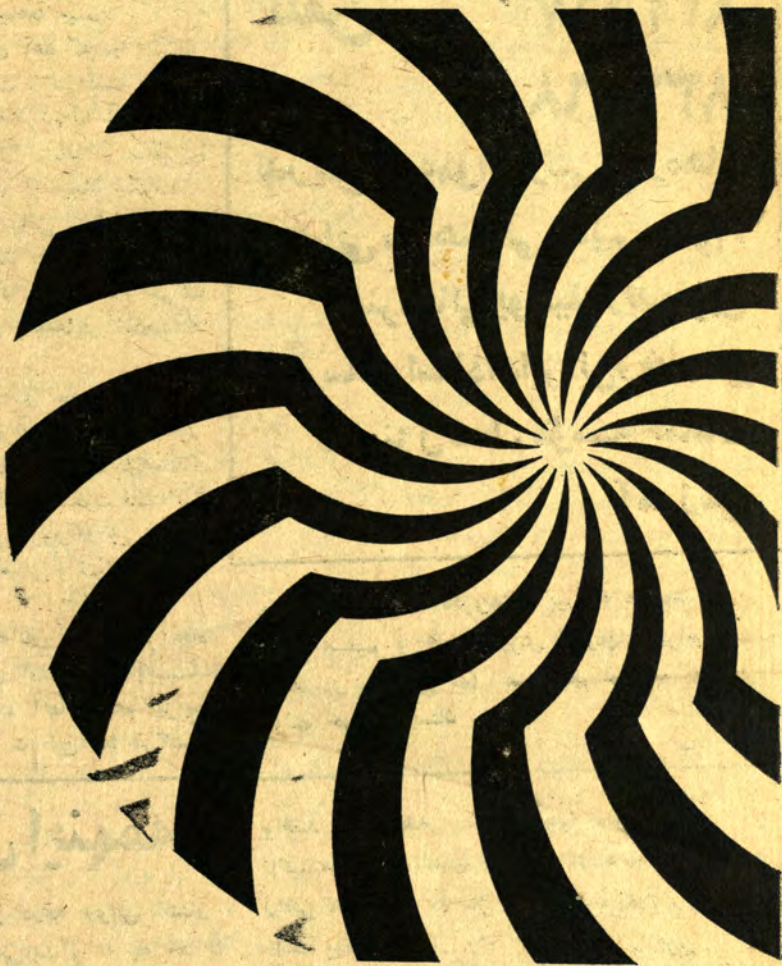
به این ترتیب می‌بینیم که روشنفکر ، تنها در گهواره مردم پرورده می‌شود و روند زندگی تاریخی ساز توده‌هاست که روشنفکر به بار می‌آورد و تعالی می‌بخشد .

با توجه به این حقیقت است که جریان‌های انتراعی و دور از معیارهای اجتماعی ، در پروراندن روشنفکر نقشی ندارد و این گونه باورها تنها بسا اقدام‌های فریبکارانه می‌انجامد .

در زمان‌های پس از اسلام به دنبال سرنگونی سیستم‌های بردگداری ، نظام فئودالی در ایران شکل گرفت .

واقعیت این نظام و تضاد آن با زندگی مردم ایران ، خیلی زود به شکوفا شدن تضادهای متقابل منجر شد و گروه‌های مبارز در کسوت‌های مردمی به جلوه‌گری پرداختند .

بی‌تردید منصور حلاج و سپس سردمداران جنبش برشور «حروفیه» در شمار اصیل‌ترین شیفتگان حقیقت و راهنمایان مردم هستند .



به شمار می‌رود . باتوجه به این امر ، نقش روشنفکر بیش از پیش روشن می‌شود . روشنفکر واقعی همواره با درک واقعیت و جلوه‌های فریبکارانه آن و همچنین درک ناهماهنگی‌های این واقعیت‌ها با زندگی مردم ، به جستجوی حقیقت بر می‌خیزد .

واقعیت تاریخ ایران سالیان‌درازی است که نوشته شده و افراد وابسته به این واقعیت هم در شکل و شمایل سلاطین ، سرداران ، فئودال‌ها ، بزرگان و ... به عنوان سازندگان تاریخ شناخته شده‌اند در حالیکه این تاریخ تنها یک قطب تاریخ اصلی ایران است . به این ترتیب تاریخ حقیقی با تاریخ توده‌ها که سازندگان اصلی تاریخ و عامل بنیادین یونانی و تکامل هستند همواره از سوی مورخان «وابسته» به فراموشی سپرده شده است . در سالیان اخیر به کوشش تاریخ‌نویسان و پژوهشگران برسی‌های دامنه‌داری برای تدوین حقیقت تاریخ ایران (که همواره با واقعیت این تاریخ در حال ستیز بود) انجام شده است . تنها تدوین این بخش از تاریخ ایران -

در روزگار ما روشنفکر واقعی کسی است که بیش از هر چیز در رابطه با تضاد‌های اجتماعی جنبه و تکیه‌گاه خود را بر جنبه‌های مردمی قرار دهد . این تضادهای سازنده تاریخ در تمامی دوران زندگی بشر وجود داشته و یونانی و تکامل بشر را باعث شده است . درک شایسته این تضاد از سوی فرد ، انگیزه بنیادین روشنفکرانه اوست . واقعیت و حقیقت دو قطب این تضاد را تشکیل می‌دهد و نبرد ازلی این دو مورد است که تکامل بشر را شکل می‌دهد .

همه می‌دانیم سیستم‌ها و قوانین موجود - که به عنوان اصول شایسته زندگی ارائه می‌شود - در بیشتر مواقع بر سود اقلیتی ویژه استوار است . مبارزه ازلی توده‌ها با این قوانین که واقعیت هر اجتماعی است و در تمامی طول تاریخ هر کشوری از جمله ایران وجود داشته ، تنها راه رسیدن به حقیقت

وابستگی به جنبش «حروفیه» - با دوری‌گردیدن از جنبه‌های انتراعی و گرویدن به جریان‌های مادی - سالیان درازی با فئودالیسم تیموری و سپس با حکومت خودکامه و استعمارگر مبارزه کردند و برآستی روشنفکران زمان خود بودند که هیچگاه تئوری را از عمل جدا نکردند .

این حقیقت می‌رساند که روشنفکر واقعی هرگز به گفتن یا نوشتن بسنده نمی‌کند و این کار تنها یک جنبه ناقص روشنفکری است . جنبه دیگر و درواقع اصلی آن عمل است .

به این ترتیب روشنفکر کسی است که در برهمن‌های ویژه‌ای از زمان بداند وظایفش از چلوژبه‌گی‌هایی برخوردار است

در طول مبارزات مردم همیشه روشنفکر نمایانی هم پیدا شده و می‌شوند که آگاهانه و در واقع به عنوان خدمتگزاران به سردمداران هر نظامی ، به طور مصلحتی راه گم می‌کنند و به این ترتیب مردم را که چشم به آن‌ها دارند به مسیر‌های انحرافی می‌کشانند و انقلاب را مسخ می‌کنند .

«محمود - الف»

کوچه

از خانه بیرون را نگاه کن
کوچه را
این لکه سیاه مرتعش
و به عابر خسته
سلامی گرم بفرست
و شوق دیوانه‌وارش
را بنگر
که این شوق
به خاطر توست

۱۲۷۱۲۷هـ

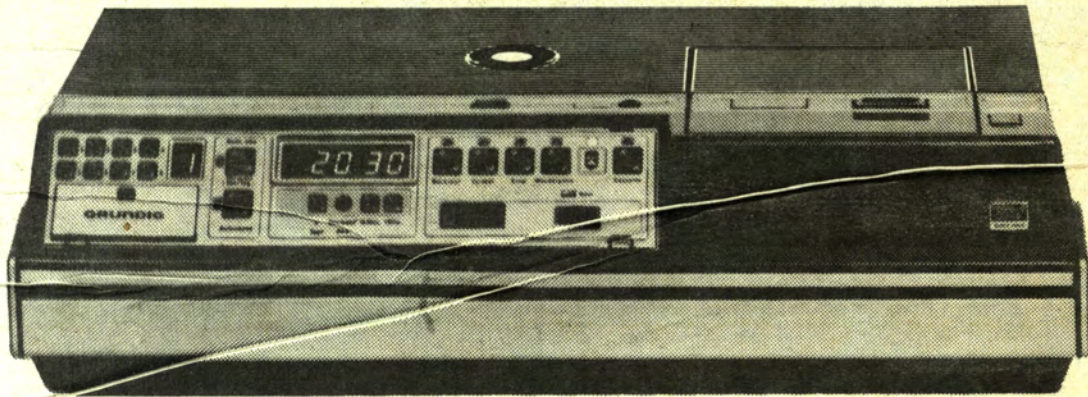
علیرضا بهرامی عیسی آبادی

از تیغ کلمه‌ها

چه میدانستی
آسوی نشسته بودی
و من از آب و آتش و غزل
بیت ، بیت
می‌گذشتم
و من چه شعرگونه عاشق شدم
و پای برهر بیت
با کوله‌باری از شعر
از آب و آتش و غزل
می‌گذشتم
تو چه میدانستی
آسوی نشسته بودی
و عاشقانه‌هایم را
فال می‌گرفتی
و نامم را
به گوش باد میخواندی
توجه میدانستی
من از تیغ کلمه‌ها می‌آمدم...
بهر روز - تو کلی

ضبط تصویر رنگی گروندیک

مدل SVR 4004S



تنها ضبط تصویر رنگی با سیستم سکام ایران و نوار ضبط ۴ ساعته

کارخانجات گروندیک آلمان دستگاه ضبط تصویر رنگی گروندیک مدل ۴۰۰۴S را مطابق با سیستم سکام ایران اختصاصاً " برای ایران ساخته است و شما میتوانید همزمان با تماشای برنامه کانال اول برنامه‌های کانال دوم را مستقیماً " از آنتن تلویزیون تا چهار ساعت ضبط کنید و همزمان که بخواهید در تلویزیون خود نمایش دهید، شما با ضبط تصویر رنگی گروندیک هیچ برنامه تلویزیونی را از دست نخواهید داد.

ضبط تصویر رنگی گروندیک

بانوار ضبط ۴ ساعته
با ضبط مستقیم از آنتن تلویزیون بطور اتوماتیک
با سیستم پیشگام و برتر مدولاز گروندیک
با حافظه الکترونیک برای ضبط نوار روز
با امکان استفاده از دستگاه کنترل از راه دور



GRUNDIG
VIDEO-RECORDER

ضبط تصویر رنگی گروندیک تلویزیون شما را کامل میکند.

نماینده انحصاری در ایران
شرکت پارس ترونیک (سهامی خاص)
خیابان آریزو، شماره ۳ و صندوق پستی ۳۴/۳۳۱
نمایشگاه و مرکز پیش - خیابان تخت جمشید شماره ۲۴۶ تلفن ۸۳۳۸۷-۸۳۳۶۲



سون آپ

تنهانوشابه ای که به رنگ احتیاج ندارد

Pars Advertising

